

محمود آقارا او کیل کنید

محمد جازی

نگارش آقای



آقای اصغر تفلری در نقش محمود آقا

نمایش نامه

# محمود آقارا و کیل کنید

نگارش

آقای محمد حجازی

این نمایش نامه در ماه آبان ۱۳۲۸ در تماشاخانه تهران  
بازی شده است

---

چاپخانه برادران فردین - تهران

# محمود آقا را و کیل کنید

## پرده اول

( حاجی آقا امروز کسالت دارد و حیره نرفته ، با شب  
گلاه و عبا در خانه خود روی صندلی نشسته و از واردین پذیرانی  
میکند ) .

جاحی ) ابوالقاسم ! پسر بیا بیتم ... ابوالقاسم ! ...  
لا اله الا الله ! معلوم نیست پسره متصل کجا میرود ! گفتیم صلة  
ارحام پروری کرده باشیم ، پسر عمه ما را از ولایت بیاوریم  
آدم کنیم ، حیوان را که نمیشود آدم کرد ... ( مقداری تسبیح میگرداند )  
بیخود حسنه را ازدست دادیم ، دزد بود اما خیلی زرنگ بود ،  
حیف شد ... ( بر میخیزد و راه میرود و تسبیح میگرداند ) عمه  
زرنگی است ، باقیش همه حرف است ... نمیدانم این  
قاشقچی چرا نمیآمد ، این دلالات اینجا را اینجور شده اند ، مرد که  
رو بیک میلیون معامله کرایه پایش نمیکند بلند شود باید !

( با صدای بلند ) ابوالقاسم :

ابوالقاسم ) ( با لبیجه اعفه‌هایی بهمان بلندی و با همان  
اعنی که حاجی صدا کرده بود ) پله حاجی آقا آوردیم . ( با سینی  
جانی وارد میشود )

حاجی ) پسر چرا جیغ میز نی ! سینی را بگذار روی میز !  
ابوالقاسم ) ( با خنده و خجالت ) آخر عمه تبان میگفت  
مردم برادرم آخر عمری کرد ، میترسم پسر برادرم هم گوش  
سنگین شده باشد ، مو افباش باش ...

حاجی ) خفه شو ! عمه ام واسطه خودش کرد ! .. پسر  
این قاشقچی چحضور شد ؟

( بشت میکند با ابوالقاسم و میرود )

ابوالقاسم) ایناهاش حاجی آقا ( یك قاشق کوچک از سینی  
چائی بر میدارد و مببرد نزدیک حاجی آقا )

حاجی ) کو ! کجاست ؟ پس چرا نمی‌اید تو !

ابوالقاسم ) ( با خوشحالی ) ایناهاش حاجی آقا ، ( قاشق

را نشان می دهد ) این قاشقچی است ...

حاجی ) اه ، پسر تو چقدر خری ! قاشقچی آدم است ! ...

ابوالقاسم ) ( با خنده پنهانی ) ما که هنوز قاشقچی ندیدیم  
که آدم باشد ، ما باینها میگوئیم قاشقچی .

حاجی ) اه ! ... ( بشت می کند و میرود )

ابوالقاسم ) حاجی آقا چائی تازه دم بخورید او قاتنان

بعجا بیاید ( مشغول چائی دیختن میشود )

حاجی ) ( راه میرود و با خودش حرف میزند ) اما شیرین  
شده ! خیلی هم شیرین شده ...

ابوالقاسم ) نخیر حاجی آقا ، ما که قند ...

حاجی ) ( حرفش را مببرد ) اه پسر ، قندرای که نمیگوییم  
قندر که شیرین نشده ! ( متفسکر راه میرود )

ابوالقاسم ) ( با ادھاری دال بر تعجب ، یك جبه قند بر  
میدارد و گاز میزند و می بینند شیرین است - با خوشحالی همان  
قندرای بعجاجی تعارف میکنند ) حاجی آقا بخدا قندرشیرین است .

حاجی ) ( بر میگردد و رو بروی ابوالقاسم میایستد و با  
شتاب مببرد ) کی بتو گفت ؟ از مشهدی عباس آدم حاجی حیدر  
شنیدی ؟ او گفت قندرشیرین شده ؟

ابوالقاسم ) نخیر حاجی آقا ، ما از بچگی میدانستیم . . .  
( با خنده ) حاجی آقا چرا سر بسر ما میگذارید .

حاجی ) ( باغضب حرفش را مببرد ) خوب ، بس است ، بس  
است ، من را بین که خیال کردم دارم باحسین حرف میز نم : حیف

شد، بیخود پسره را از دست دادم، یک چشم بهم زدن میرفت  
سر و سوت راسته بازار را برایم میآورد!

ابوالقاسم) حاجی آقا! این چند روزه که ما آمدیم خانه  
شماهی سر کوفت حسین را باما میز نید (باگریه) آخر او چکار کرد  
که ما بلد نیستیم!

حاجی) (در ضمن راه رفتن و جای خوردن و با مهر بانی) آخر  
پسر من میگویم آهن شیرین شده، تو از قند خرف میز نی، حواس  
مرا پرت میکنی!

ابوالقاسم) (با تعجب و ادا) حاجی آقا، قربانی بروم،  
مگر دندان آدم هم باهن گیر میکند! شیرین شده که شده! منکه  
آهن نمیخورم، همه دندانها بایم میشکند! (صورتش را در دودست  
میگیرد)

حاجی) حسین بادت بخیر، کجایی که متصل بشت حجره  
دققاً گوش بایستی و برایم خبر بیاوری ... پس بگیر، آهن  
شیرین شده یعنی گران شده، فهمیدی؟

ابوالقاسم) چشم حاجی آقا، البته کم کم زبان تهران را  
باد میگیریم، چه حرفي داریم، ما آنجا توی ده بکشمش و حلوا  
و آنچه خور چیزها میگوئیم شیرین است، اگر بگوئیم هیزم و ذغال  
وابنهای شیرین شده است بهمان میخندند ... میگویند یارو دیوانه  
شده است.

حاجی) (گوش نمیزند و با خودش حرف میزنند) بارک الله  
بعقل و هوش خودم، چه بموقع خریدم!.. خوب، آدم زرنک عاقلان  
میشود مثل من .. (قدری فکر میکند) اما راستی که چقدر من  
احمق! خوب، بگو مرد، تو که میدانستی، چرا بیشتر نخریدی؟  
چرا هر چه آهن توی بازار بود جمع نکردی؟.. تو که میگوئی من  
ذر نکم ....

پسر برو بیین این قاشقچی چطور شد !

ابوالقاسم (دو باره یاک قاشق چائی بر میدارد و میخواهد نشان بدهد ولی یادش آمد که اشتباه کرده ) همان که گفتید آدم است ؟ خوب ، آدم که پادارد ، اگر آمده بود که میآمد حاجی ) (سر حسرت تکان میدهد و چائی میخورد ) برو پسر تا آمد بیاورش تو .

ابوالقاسم ) (هنوز نرفته ، آفای میں فروشان وارد نمیشود ) حاجی آقا آوردمش ! .. حاجی ) (بازوق بر میگردد و نگاه میکند اما قیافه اش در هم میرود ) به !

مس فروشان ) حاجی آقا سلام علیکم .

حاجی ) سلام علیکم آفای مس فروشان ، حقا که حلال زاده ای . الان بفکر شما بودم (دست میدهند و احوال برسی میکنند و مینشینند ) (رو با ابوالقاسم ) پسر برو چائی بیاور ، بیین ، آن قاشقچی تا آمد بیاورش تو .

ابوالقاسم ) نخیر حاجی آقا تا آمد میآوریمش تو ، ما من خواهیم چکارش کنیم !

حاجی ) خوب ، آفای مس فروشان ، کجا تی برادر ، بار سال دوست امسال آشنا .

مس فروشان ) هر کجا هستیم نمک پروردۀ حاجی آقا هستیم ، آنجا هم که هست متعلق بشماست .

حاجی ) بیین برادر ، مرآ که میشناسی ، آدمی هستم همچی رک و راست ، دلم میخواهد دیگران هم با من همین طور باشند ، چرا راستش را نمیگوئی ؟ شنیدی شیرین شده ، آمده ای بخربی ... مس فروشان ) مگر شما هم قلم دار بد ؟ خوش بحالتان ،

خیلی شیرین شده، اما من خریدار نیستم.

حاجی) (با خودش حرف میزند) پس چرا این مرد که  
قاشقچی نگفت که من قلم بخرم؟

(رو مس فروشان) خوب، برادر بازداری از آن کلینه ها  
بما میزند! شنیدی آهن شیرین شده آمدی بخری، آی رنده!  
خيال کردی من اینروزها کسالت دارم، توی خانه افتاده ام و اف  
بازار بیخبرم!

مس فروشان) شما آهن دارید!

حاجی) البته که دارم، دیروز هر چه آهن توی این شهر  
بود من خریدم، آخر من از دنیا باخبرم، بیخود که نیست، تو که  
میدانی من با اهل ادار جات و یک جاهانی همچینم (دوا نگشت سبابه  
را بهم فقل میکند)

مس فروشان) دست بریز اد حاجی آقا، البته کسیکه با  
همه جا بندو بست دارد مثل ما فلکزدها نیست که باید پشت کرسی  
بنشینیم و فال بگیریم.

حاجی) (با خنده) من از آنجاهای... آنجاهای که نمی-  
توانم بگویم، یکدفعه خبر پیدا کردم که دیگر آهن بایرات  
نخواهد آمد!

مس فروشان) اه! چطور! دیگر آهن باiran نمی‌آید؟  
چرا؟ (ابوالقاسم چهارمی مبارود)

ابوالقاسم) حاجی آقا، وقتی ما می‌آمدیم عمه تان می‌گفت  
دیگر و دیگر و مه‌امان همه شیرین شده، باین آقای مس فروشان  
بگوئید اگر می‌خواهد معامله کند...

حاجی) خفه شو! چانی بریز؛.. بله، آقای مس فروشان،  
گفتنید چرا؟.. چراش را یواشکنی بتو که رفیق عزیز مت  
هستی می‌گویم بشرط اینکه درز نکند... بابا نروی یکدفعه بازار

را ابر کنی! واسطه ما خطر دارد، خطر اقتصادی، آبروئی، سیاسی، همه جور... آخر من با آن بالا بالاها بله (انگشت هارا بهم میاندازد) تو دو سه روز خود ترا نگهدار، خبر خودش فاش میشود... بگذار از ناحیه دیگران شده باشد.

مس فروشان) اختیار دارید حاجی آقا، بعد از این مدت هنوز ما را نشناخته اید، بجان عزیز شما نباشد، بجان همان یکدانه فرزندم اگر یک کلام... به، اختیار دارید...).

حاجی) استغفار الله، میدانم برادر، تو آدم دهن قرصی هستی (با صدای پست مرموز) بجان محمود آقا برادرم که اگر پدرم زنده میشد بهش نمیگفتم اما بتو میگویم: مطلب این است که میخواهند در آن مملکت ها که خودت میدانی یک برجهای از آهن بسازند آنقدر بلند، بلند که بشود از آن بالا با دوربین خاک دشمن را ببینند!... خوب، معلوم است با همچه برجهای دیگر برای کسی آهن باقی نمیماند که با ایران بفرستد! (مس فروشان نزدیک حاجی می نشیند)

ابوالقاسم) (با وحشت و عجز) حاجی آقا جان دستم بدامانت، میترسم از آن بالا سرو جان عمه تانرا دوربین بیندازند و ببینند، لخت و عریان توی آفتاب مینشینند و پیرهنش را میجورد!... حاجی) برو گمشو قلیان بیاور!

مس فروشان) (از فکر بیرون میاید) ده، ده، ده! عجب! اما خوب فکری کرده اند! حاجی آقا، جان همان محمود آقا داداشت، باید یک خرد آهن بما بدھی، آخر ماه م باید از دولت سر شما بفیض برسیم.

حاجی) جان محمود قسم بده که از چشم عزیزتر است، این آنهارا هم او برایم خریده، برادر نگو بگو دسته گل! بهر صورت منکه امروز فروشند نیستم، فردا بیا دو تو مان بالا بخر

بشرط اینکه هیچکس جز من و تو خدا نداند .  
مس فروشان ) اختیار دارید حاجی آقا ، دو تومان بالا ؟  
مگر شهر هرت است !

حاجی ) بله ، بله ، آقای مس فروشان ، اول پیاله و بدستی  
یعنی ما بخواهیم باشما یکی دوستی کرده باشیم ، دیگر اختیار  
مالمان را هم نداریم ! .. سر بر سر ما میگذارید ! ..

ابوالقاسم ) (قلیان میآورد) حاجی آقا ، قاشقچی ...

حاجی ) (با شتاب) چرا نمیآید تو ، چرا نمیآید ؟

ابوالقاسم ) میخواستم بگویم هنوز نیامده است .

حاجی ) برو گمشو چائی بیاور !

مس فروشان ) نخبر حاجی آقا ، هر کس اختیار مالش را  
دارد ، اگر قسمت بود که از قبل شما بما فیض بر سد میرسد ، شما  
او قاتنان تلخ نشود ، هزار خروار آهن فدای یک موی رفیق ...  
خوب ، الحمد لله می بینم که از محمود آقا راضی شده اید .

حاجی ) برادران دعوا کنند ، بلا نسبت ابلهان باور کنند ،  
راست است که محمود آقا برادر من است امانه ، در حقیقت اولاد  
من است ، من تربیتش کرده ام . شما چرا باید بحرف مفت مردم  
گوش بدید .

مس فروشان ) من چه میدانم حاجی آقا ، شما خودتان  
میگفتید متهم شراب میخورد و دنبال خانم بازی و قمار است .

حاجی ) ای برادر ، آدم یک وقت او قاتش تلخ است یک  
برت و بلانی بگوید ، برادر دارم ماشاء الله ماہ تابان ! اصلا  
خیال دارم تجارت خانه را بدhem دست محمود آقا .

مس فروشان ) امامن اگر جای شما بود همه چه کاری نمیکردم ،  
آدمی آن دستش رفت بعرق و ورق ، دیگر بدرد کاسبی نمیخورد .

حاجی) آقای مس فروشان، هیچ میدانی که توی آندنیا  
بهتان زنرا چکارش میکنند؟

ابوالقاسم) (نفس زنان وارد میشود) حاجی آقا همانکه  
میخواستید آوودمش، همان قاشقچی که آدم است!

(سوز نچی وارد میشود و سلام میکند)

حاجی) به به، سلام علیکم آقای سوز نچی، خوش آمدید  
صفا آوردید.

ابوالقاسم) (از شنیدن اسم سوز نچی خنده اش بیگیرد و  
بادست و انگشت سوز نرا باهیکل سوز نچی مقایسه میکند و میخندد

حاجی آقا، پس الان سنجاق چی و قره چی هم پامیگیرند و  
میآیند!

حاجی) بزو پسر گمشوچائی بیاور! خوب آقای سوز نچی،  
دو سه ماه بود که سروقت ما نیامده بودید.

(اشارة های بزمتعی بمس فروشان)

مس فروشان) شنیدی شیرین شده، آمده ای آهن  
بخری، ها؟

سوز نچی) ای وا! آهن چرا رفت بالا، حالا که دیگر  
الحمد لله از جنگ و منک خبری نیست.

حاجی) به، مگر خبر نداری!

سوز نچی) (با خوشحالی) چی شده! باز جنک میشود!

حاجی) چه فرق میکنند، مثل این است که جنک شده باشد.

سوز نچی) (با اضطراب و خوشحالی) بگوئید بینم مطلب  
چی است؟

(مس فروشان در جای خود تکان میخورد و ناراحت است و  
سرش را بزیر آنداخته — حاجی با اشاره بسوز نچی میفهماند که

بر جهانی می‌سازند)

حاجی) حیف که نمیتوانم بگویم ... ( با اشاره می‌گوید وقتی تنها شدیم بتوخواهم گفت )

مس فروشان) من هتم که قسم خورده‌ام و نمیتوانم بگویم ( بستا اشاره می‌گوید وقتی تنها شدیم بتوخواهم گفت )

سوزنچی) ای را برا ، این کچلک بازیها چی است ، آخر ما ناسلامتی ماباشما رفیقیم ، ذر نسبت خرف بزنید ، این‌نه علم و اشاره چی است !

حاجی آقا) اگر نمی‌شد گفت که گفته بودیم : ( با اشاره حالی می‌گند که حوصله کن ، من بتوخواهم گفت )

سوزنچی) خیلی خوب ، حاجی آقا ، پس بشنو امروز ما بشما چه خدمتی کرده ایم ، شرط باشد وقتی شنیدید آهن هم به همان بدھید و کاکاهم بگوئید .

حاجی) خوب ، بفرمایید ببینم چه لطفی در باره ما کرده‌اید سوزنچی) حاجی آقا ، خدا رحم کرد ، اگر امروز ما نرسیده بودیم کار خراب نمی‌شد ؟

حاجی) ( بکلی مجنووب فکر آهن است ) من الان سه روز است هر چی آهن بوده است خربدم و فرس کاری‌یهم کردم ! هیچکس نمیتواند کار مرا خراب کند ! .. ابوالقاسم ! پسر ، این قاشقچی حضور شد !

ابوالقاسم) ( بشتاب خود را می‌اندازد توی اتاق ) نخیر ، حاجی آقا قاشقچی هنوز پانگرفته است .

سوزنچی) حاجی آقا ، اگر ما نرسیده بودیم کار غزیز در دونه تان خراب شده بود !

حاجی) ( با خودش حرف میزند - با اشطراب ) به ؟ من

از صبح تا حالا منتظر هستم، بنا بود رسید بیانه را بیاورد، چطور شده نمیدانم.

سوزنچی) به، حاجی آقا اگر منتظر او هستی که حالها پاید خیاذه بکشی، کارش خراب است...  
حاجی) (با تعجب و وحشت) چطور خراب است، پس معامله من چطور میشود!

سوزنچی) اگر من نرسیده بودم نفله اش کرده بودند، اما سیاه مست بود، سراز پانیشناخت.  
حاجی) ده، ده! همچه چیزی نمیشود، شاید عوضی گرفته ای!

ابوالقاسم) (نفس زنان) حاجی آقا مژده، ایندفعه دیگر خودش است، قاشقچی پاگز فته است و آمده است.  
(قاشقچی وارد میشود و سلام و احوال پرسی میکند) - حاجی بشاشت و اضطراب فوق العاده نشان میدهد

حاجی) بابا تو کجایی، مارا که از انتظار کشتبی، نمیدانی سوزنچی واسطه ات (و است) چه صفحه ای گذاشته بود.  
قاشقچی) آقای سوزنچی، اختیارداری، برای ما صفحه گذاشته بودی؟

سوزنچی) برای شما چرا؟

حاجی) (با خنده) میگفت یار و سیامست کرده بود، اگر من نرسیده بودم نفله اش کرده بودند.  
قاشقچی) من سیامست کرده بودم؟ آقای سوزنچی ما با شما همچه شوخیها نداشتم؟

(مس فروشان و حاجی میخندند - قاشقچی برآق شده)  
سوزنچی) حاجی آقا چرا چرا میخواهی مغلطه کنی! من

فاشقچی را نمیگویم، آن محمود آقا داداشت را میگوییم! حاجی  
آقا اگر من نرسیده بودم پیش را در آورده بردند! -

فاشقچی) دیدی حاجی آقامانبودیم!

ابوالقاسم) (با اضطراب) الهی من بمیرم، پیش را از  
کجاش در میآوردند؟

حاجی) برو گمشوپسرا! بله، بله! آقای سوزنچی، حواست  
برت شده، سربسر من میگذاری!

سوزنچی) تغیر حواسم بجاست، نزدیک سه راه امین! -

حضور مست ولا یعقل دست یک زنرا میگیرد و میکشد که سا  
برویم، زنیکه جیخ و دادش بلند میشود...

ابوالقاسم) (با خنده و خجالت) خوب، میخواسته است  
نامزد بازی کنند...

مس فروشان) خوب بگو، آقای سوزنچی، حاجی آقا  
الحمد لله اینرا دیگر ما نگفتیم که بهتان باشد!

حاجی) بابا بگذارید بیینیم چه بر سر برادرم آمده!

سوزنچی) خلاصه، مردم ریخته بودند بسرش و میزدند،  
اگر من نرسیده بودم لهش کرده بودند.

حاجی) ای امان چه میگوئی، محمود مرا له میگردند!

(بس اداد و فریاد) مگر این خراب شده حساب ندارد؛ مگر  
شهر هرت است! من امروز بازارهارا می بندم، مردم را جمع میکنم  
توی مسجد شاه! ...

ابوالقاسم) حاجی آقا جون قربانت بروم، جوش نزن  
حال نداری پس میافتبی، محمود آقا را با آنهمه گوشت دو روز

هم بزنند له نمیشود، آخر عمه تان وقتی حلیم میپخت چوبش را  
من میزدم، این چیزهارا بلدم.

حاجی گمشو! بگذار بینم، خوب آنوقت چه شد؟  
سوزنچی) بله، ما آنقدر داد و فریاد کردیم تا فرمد دست  
از سرش برداشتند که بینند من چه میگویم. دور از جناب شما،  
دور از جناب شما ما گفتیم بابا مردم مست بوده اگر شکر خورده،  
ولش کنید... مردم زدن زیر خنده.

یک تاکسی نگه داشتم و همچی بیخیال بهمود آقا با  
یک خروار گوشت، گفتم پیر توش، یکی از آن لوطیها یک شیشه‌کی  
بست که باز مردم همه زدن زیر خنده، هرچه زورش دادیم  
نشد که برود توی تاکسی، یک تیاتری شده بود که آنسرش ناید،  
بالاخره یک اتومبیل کرايه رسید آنداختمش آن تو و روانه‌اش  
کردم.

حاجی) پس چرا هتوزنیامده خانه؟

ابوالقاسم) حاجی آقا جون نکند برده باشند رو غشن را  
نگیرند، عمه‌تان میگفت تهران روغن آدمرا میگرند.

حاجی) پسر گمشو، اینقدر مزخرف نگو، من برادرم را  
میشناسم، سه شب پیش بازواح مرحوم حاجی آقا و بجان من قسم  
خورد که دیگر عرق نخورد، محال است که اینکار را کرده باشد،  
آقا سوزنچی دست ازاین شوخیها بزدار...

سوزنچی) خیلی خوب، حاجی آقا اینظور باشد، ما که  
از شما اجر و مزدی نخواستیم. (دیگران سررا بشخره من چنباشند)  
حاجی) بگو آقای قاشقچی، شنیده‌ام خیلی شیزین شده.

قاشقچی) خیلی ساعت بساعت می‌رود بالا.

حاجی) منکه فروشنده نیستم.

قاشقچی) مگر شما خرید کردید؟

حاجی) چرا، غیر از آن پادتی که شما واسطه‌ام خریدی،  
پیاری خدا باز هم بله...

فاشقچی) ما که بواسطه شما چیزی بخیریده ایم، یعنی دیروز  
صبح آمدم اینجا، کسالت داشتید، توسط محمود آقا پیغام دادم  
که یک چک بیست هزار تومان بایک قولنامه بدھید تا آن بار تی  
آهن حاجی غلامرضا را بواسطه شما بخرم...  
حاجی) (بیحوصله) درست است! من هم فوری چک و قولنامه  
را دادم محمود آقا برایت آورد.

فاشقچی) ما که تا اینساعت روی محمود آقارا ندیده ایم.  
سوزنچی) ما که تفصیل را گفتیم.  
حاجی) (بالتهاب و وحشت) چه میگوئی فاشقچی، آهن  
شیرین شده میخواهی سرمایکلاه بگذاری! تورا بخدا از این  
شوخها نکن، حال ندارم پس میافتم.  
(پس فروشان و سوزنچی بهم اشاراتی میکنند و میخندند)  
فاشقچی) حاجی آقا این حرفها چی است؟ این ما این  
محمود آقا، اگر کسی بما قولنامه و چک داده باشد، هر چه شما  
بگوئید ما حاضریم!

پس فروشان) حاجی آقا فاشقچی که دروغ نمیگوید.  
حاجی) (بالتهاب) پس من دروغ میگویم، شماها ممه  
راست میگوئید؛ ای امان، ای داد؛ نمیدانم توی این خراب شد،  
دیگر چراستن روی سنن بند میشود؛ لقمه خداداد را که از شیر  
مادر حلال تراست میخواهند از دهن آدم بکشند بیرون!... (حالش  
بهم میخورد)

ابوالقاسم) (با اضطراب میدود و بغلش میکنند) حاجی آقا  
جان چرا خودت را میکشی، آهن شیرین شده است که شده است  
بجهنم، آهن نخور، اینهم نعمت خداداده داری نخور.

حاجی) الهی محمود، ذلیل بشوی، تنهات زیر گل برید

روی زمین وزیر صندلیها را میگردد - باز محمود میخواهد زنرا  
بیوسد و او از خود دفاع میکند - ابو لچهار دست وزرا بر میگردد  
و ذردیده نگاه میکند )

محمود ) آره ، ابوالقاسم ، یادم آمد ، شانهات توی اتاق  
خواب من روی میز توالت است .

ابول ) ( بانگاههای پرمعنی ) بس چرا زودتر تگفتید ؟  
( میرود باتاق خواب در صورتیکه چشمش مواطن آنها است -  
هیینکه ابو لرفت ، باز محمود میخواهد زنرا بغل کند )

خانم ) آقا شما چرا اینجور رفتار میکنید ، شما باید غیر  
از همه باشید !

محمود ) جونم ، بعدها خواهی دید که من غیر از همam ،  
هیچکس تو دل بروئی و گرمی و نرمی مرا ندارد ، جونم  
( میخواهد زنرا بغل کند که ابو لوارد میشود ) پسر چه می  
چرا بی اجازه وارد میشود ، بگذار بیینم خانم برای شوهر شان  
چه تقاضائی دارند !

ابول ) ( شل ولوس ) شانه من آنجا نبود ، آن شانه من  
نیست ... مال من همینجا افتاده ...

محمود ) ( شانه اش را لجیب در میآورد ) تو شانه میخواهی ؟  
ها ؟ این سرشانه لازم دارد ؟ ( با غیظ و غضب ) بگیر و برو ! برو  
بیرون ! نوکرها عجب پررو شده اند ! خانم ، نوکرهاش شما هم  
بهینم پرروئی هستند ؟ ( ابو ل میرود پشت پرده گوش میایستد -  
گهی سر شرا نشان میدهد )

خانم ) چه عرض کنم ، اما خدا پدر اینرا بیامرزد که ه  
میآید تو ، موی دماغ شما میشود اگرنه من بیجاوه از دست  
حه مسک دم ! خدا این شوهر بیغیرت مراعنت کند . بس اقلا بگذا

پدرم میخندم من، دیروز خریده ام و قولنامه و چک هم داده ام، ته  
چکش هاضر است، مگر همچه چیزی نمیشود! بخدا بازار را آتش  
میزنم، این شهر را بسر مردمش خراب میکیم!

(ابوالقاسم) حاجی آقا جون، غصه نخوردلم برایت ضعف  
میرود، من الان یک هفتة است تو تهرونم، هرچی امروز میخرم  
از دیروز گرانتر است، یعنی میخواهم بگویم شیرین ترشده، چرا  
تملق این قاشقچی را میگوئی، خودم واسطه ات زردک و سیب زمینی  
و نخودولویا و قندوهیزم وزغال و همه چیز میخرم. (همه میخندند)  
حاجی) برو گمشو پسر! مگر من بنگدارم!

قاشقچی) این سرفها فایده ندارد حاجی آقا، امروز  
بنجهز از بالا بخرا گرن نه بشیمان میشوی.

حاجی) منکه نمیخرم؛ پدرم را بسوزانی نمیخرم، بابا  
مردم کلاه سرم رفته، مرا بکشید، برادر من همچه کاری نمیکند،  
ای امان، دیدی چه خاکی بسرم شد!

(ابوالقاسم) حاجی آقا جون الهی خاک کر بلا بسرت بشود،  
غضه نخوردلم میتر کد.

حاجی) بخدا دلسوز من توی این شهر همین بچه دهاتی-  
است، اینها نیکه ادعای رفاقت و دوستی میکنند سرشار ای بگذارند  
و بعیرند!.. بخدا! گر همه مثل من راست و درست و از خود گذشته  
بودند این بلها بسرمان نمیآمد!

مس فروشان) صحیح است (همه تصدیق میکنند ولی با  
حال تمیخر)

قاشقچی) حاجی آقا از من میشنوی الان بنجهز از بالا بخرا.  
حاجی) بنجهز از بالا؟ یعنی از دیروز تا حالا صدو بنجاه  
هزار تو قان ضرر کنم؟ نه، نمیخرم! اما نمیگذارم کسی هم سرم

کلام بگذارد، بگذار محمود آقا بیاید تامعلو متان کنم.

فاسقچی ) حاجی آقا پنجهزار بالا بخر .

حاجی ) نمیخرم .

فاسقچی ) حاجی آقا آنوقت يك روز گله نکنی ،

من گفتم :

حاجی ) (مستاضل) بابا رفقا شما بگوید .

مس فروشان ) اگر قصه آن برجهای آهنی درست .

است بخر .

سوزنچی ) اگر قصه آن معدن آهن درست است بخر .

فاسقچی ) حاجی بخر .

حاجی ) خدا یا، بخرم ؟ بخرم ؟ خوب ، میخرم ، جهنم ...

ای وای ، از دیروز تا حالا صد و پنجاه هزار تو مان ضرر ! نمیخرم ..

دیدی چه خاکی بترم شد ! خوب ، میخرم ... اما یه ! آخر بابا

مردم ، چرا ؟ ...

ابوالقاسم ) حاجی آقا جون بخدا شما همچی مثل یاڭ بافلا

که دو اپه کنی مثال عمه جو نتان میمانید ، آنهم هر روز صبح

میگوید کوفته پزم ؟ نیزم ؟ پیزم ؟ نیزم ؟ تاینکه بابام برایش

استخاره میکند و میگوید که کوفته پزد یا نیزد ، حالا شما هم

استخاره کنید ، اینکه کاری ندارد .

سوزنچی ) درست است ، تجارت نهادم میخواهد نه اطلاع ،

حاجی آقا استخاره کن .

حاجی ) بیا ابوالقاسم ، برو خانه آشیخ علمی بیش نماز .

فاسقچی ) صبر کن حاجی آقا تلفن کنم بیهیم الان مظنه

چن است ( با چشمک بدیگران ) بیلکه بانین آمدیه باشد .

حاجی ) قربان دهنت بروم ، تلفن کن جانم ، تلفن کن !

قاشقچی) (نمره میگیرد) سلام علیکم، بله، خودش است  
قاشقچی، حال شما خوب است؟ هر جا هستیم زیر سایه شما هستیم.  
 حاجی) ده بیزس، منکه مردم.

قاشقچی) آقارضا، امروز مظنه آن مال چی است؟ آره  
جونم، خریدار دارم، پا قرص، چی چی؟ یک تومن بالا؟ چی  
میگوئی؟.. خدا پدر ترا بیامرزد. من پنجهزار بالا قولنامه گرفتم،  
فایده ندارد ( حاجی دست باسمان اداهای مضحك درمیآورد و  
دیگران میخندند) خیلی خوب، الان قولنامه یکتومن بالا برایت  
میآورم، آره تایک ساعت دیگر، خدا نگه دار... (رو بحاجی)  
حاجی آقا بگو یکتومن بالا استخاره کند.

حاجی) (با التهاب و فریاد) من بگور پدرم میخندم!  
ابوالقاسم) (با گریه و عجز) حاجی آقا ازدائی مرحوم  
نگو ...

حاجی) من غلط میکنم یکتومن بالا بخرم، مگر حساب  
سرت نمیشود! از دیروز تا حالا سیصد هزار تومن ضرر، مگر من  
ضرابخانه دارم؛ مگر من پدر... لا اله الا الله... (رو بابوالقاسم)  
پسر برو یک قلیان بیاور، دارم از غصه میمیرم  
سوزنچی) (با اشاره تمثیر آمیز بدیگران) راستی که  
ضررتانخ است. از دیروز تا حالا سیصد هزار تومن ضرر، دل شیر  
میخواهد.

حاجی) ده بله، قربان دهنست، ده بگو) باین بی انصافها  
بگو. (قاشقچی را نشان میدهد)  
ابوالقاسم) (سراسیمه وارد نمیشود) حاجی آقا، یکنفر آمده.  
است میگوید آشوب است، حالت بهم خورده است.  
آشوب) حاجی آقا، سلام علیکم.

حاجی) (بانگرفت و اکراه مثل اینکه مامور عنادب تازه‌ای رسیده باشد) سلام علیکم آقای آشوب ، حال شما چطور است ؟ آشوب) (با نخوت و تهدید) از دست شماها خیلی بد است ما بیچاره ها باید از صیبح تاغروب برای حفظ وطن و مبارزه با جانشین بدویم و جان بکنیم ، شماها هی جیوهاتان را پر کنید .

حاجی) ای بابا آقای آشوب ؛ توهم برای نیش زدن بما وقت پیدا کرده ای ؟.. بیا بدادم برس بین چه بسرم آمده ، از دیروز تا حالا سیصد هزار تومن ضرر کرده ام ، دل شیر آب می شود .

انقلاب) حاجی باز تا مرا دیدی نته من غریبم در آوردی ! تند تند پولها را بریز توی صندوق ، بما که میرسد فریاد و واویلا کن .

حاجی) ای امان ! ( رو بدیگران ) بابا ما هیچی ، شما بگوئید پسر من چی آمده .

آشوب) (با اوقات تلخی) این حرفها کدام است ، مگر من میتوانم با این حرفها دهن مردم را بیندم ؟ این حقه باز بهارا بینداز دور اگر نه پایم را میکشم کنار وقتی تپه اترا انداختند روی آب ، آنوقت برو بسر وسینه ات بزن !.. مثل کنک سرتانرا میکنید زیر برف ، خیال میکنید مردم از کارهاتان خبر ندارند ! مرد که یک همچی پرونده از کثافت کاریهایت جمع کرده و از فردا شروع میکند بنوشتن ؟ الان یکهفته است بمن بیرم و تو بمیری جلوش را گرفته ام و نگذاشته ام ، حیانمیکنی !.. خیلی خوب ، من میروم ، تا فردا روز ناهه اش بدست جنابعالی برسد ....

(در کار رفتن است ، حاجی جلوش را میگیرد و میبردش لک گوش و سر بگوشش میگذارد)

جلجی ) بروادر، پس و فاقت بچه در دم بخورد در یک همچه وقتی تو باید بدرد من بررسی .

آشوب) (با خشنونت) حقه باز برا بگذار کنار، درد ترا بیر پیش حکیم، بگذار بروم ...

حاجی) (جلوش را میگیرد) ایتکار که میگوییم، خیلی برایت فایده دارد .

آشوب) (میایستد و ملایم میشود) اللهم بیر بیر، اول باید ما دهن مردم را بیندم، بول باید داد، بول، اگر نه توی این شهر مفتخضت میکنند .

حاجی) (ترسیده) ای بچشم، بول که اهمیت ندارد! آدم که برای جیفه دنیا با دوستش بهم نمیزند.

(در این ضمن سوزنچی و من فروشان و قاشقچی سربهم کرده حرف میزند، ابوالقاسم خم شده گوش میدهد) قاشقچی) دارد یارورا خفه میکنند.....

(ابوالقاسم بی اختیار خود را میان حاجی و آشوب حایل میکند)

حاجی) پسر چرا همچی میکنی؟ مگر دیوانه شدی! ابوالقاسم) (بانگاه تهدید باشوب) مگر من میگذارم حاجی آقا جونم را تو خفه کنی؟

(آشوب نجا میخورد)

حاجی) نرس . پسر عمه من است، اما پسره خیلی جوشی است: (رو با ابوالقاسم) برو پسر عمه جون، این مرد بامن دوست است، خیال بدنکن، برو....

ابوالقاسم) من نمیروم، این آدم آشوب شده، یکدفعه دیدی یک کاری صورت داد!

حاجی) نه جونم ، برو یک قلیات برای من بیاور ، برو ، آسوده باش .

آشوب) به ، من و حاجی برادریم ، (ابوالقاسم تهدید کنان میرود )

حاجی) (با خشنوت و تمسخر) بیا برادر ، بگیر و برو ! (پولی از جیبیش در میاورد و با آشوب میدهد) بگیر و برو که این پسره دیوانه است .

آشوب) پس آنکاری که گفتی برای من فایده دارد چطور میشود ؟

حاجی) برو آقای آشوب ، برو و قول ز بالا قوزم نشو ! پول که گرفتی ، دیگر از جانم چه میخواهی ؟ بگذار بدردم برسم .

آشوب) چطور همچه چیزی میشود ، پس دوستی برای چه روزی خوب است ، من باید بدردر فیقم برسم ، پدرش را در میآورم که بر فیقم نارو زده باشد ! بلاهی بسرش بیاورم که روی نان کنی سک نخورد ....

حاجی) (با اشاره بقا شقچی) خوب ، البته میدانم که اگر اسم آن آدمیرا که از من چک و قولنامه گرفته که آهنت بخردو حالا وادنک در آورده بیرم ، کارش را میسازی ؟ میاندازیش توی حبس ، از نان خوردن میافتد ، زن و بچه اش ویلان میشوند ...

آشوب ) (با تهدید) هر که باشد ذلیلش میکنم ، کدام کاری است که توی این شهر از عهده من بر نماید ؟ در عرض یک‌سهمت کاینه را میاندازم ؟ ... چی چی میگوئی حاجی آقا ؟ هنوز مرا نشناختی .

قاشقچی ) حاجی آقا ، بین خود بما گوشه کنایه نزن و مارا نترسان ، نه چک بما رسیده نه قولنامه .

( رو با آشوب ) محمود آقا چک و قولنامه را از شگرفته  
نمیدانم کدام گوربرده ...  
آشوب ) من جگر همان محمود آقارا بیرون میآورم ،  
پدرش را میسوزانم ! جدش را ...  
 حاجی ) ای امان !

آشوب ) جدش را پیش چشم می آورم ! ...  
 حاجی ) بابا محمود آقا برادر خودم است !

آشوب ) هر که میخواهد باشد ! من با آدم حقه بازدشم نم  
خدم امر امامور کرده که توی این دنیا با کلاه برداش و حقه باز بجنگم ،  
فهمیدید ؟ همتان مرا بشناسید ، من و کیل تراشم ، وزیر تراشم ،  
این ادارات همه دورانگشت من میچرخدند ....

حاجی ) درست است ، من یکی میدانم .....  
سوز نچی ) حاجی آقا ، از آقای آشوب خواهش کن بلکه  
توی اداره جات یک کاری برای محمود آقا بجورد کمی از این ولگردی  
و بیماری نجات پیدا کنند .

آشوب ) مادر زمینه حاجی آقا همه جور حاضریم ، خودش  
میداند .

مس فروشان ) نخیر ماهم ملتقت شدیم ...  
حاجی ) ( مستاصل ) نمیخواهم برادر من نون گدائی بخورد ،  
میخواهم کاسب باشد اما چکنم ، این جنمر گشده تا حالا صدمتر به  
توبه کرده و شکسته ، همین پریروز بارواح مرحوم حاجی قسم  
خورد ، یعنود نبود که چک و قولنامه را دادم دستش . ای امان  
دیسی که چه خاکی بسرم شد ! از دیروز تا حالا سیصد هزار  
تومان ضرر !

ابوالقاسم ) برای دل تنگت بمیرم ، حاجی آقا .

آشوب) بزن توی دهنش ! زیر لگد لهش کن ! (همه  
میزند زیرخنده)  
ابوالقاسم) حاجی آقا محمود آقارا بزند ؛ باچی بزند که  
دردش بیاید !  
انقلاب) خوب ، حاجی آقا ملامتش کن ، نصیحتش بده .  
(سایرین بتفسیر شر را خر کت میدهند)

حاجی) به ؛ پسره بیعینا یک کلام خرفش میز نم دو ساعت  
چانه میزند که یک کلمه معنی ندارد ، اگر بخواهیم جلو چانه زدنش  
را بگیرم ، نعره میکشد که سقف پاره میشود ؛  
آشوب) خوب ، خوب ... الان یک فکری برایم پیداشد ؛  
این آدم بدرد یک کار خوبی میخورد ....

سوزنچی) توی اتاق خوب نعره میزند ، اما دلهمیخواست  
بیینید توی دعوا چه بزدلی است .  
آشوب) نه ، این عیش نمیشود ... برای اینکاری که بنظر  
من رسیده ، نعره زدن لازم است و بس ، شجاعت لزومی ندارد .  
حاجی) ای کاش خط و سواد حسابی داشت که بدرد این  
کارهای سیاسی شما میخورد .

انقلاب) عجب ! که خط و سواد حسابی هم ندارد ؛ بخدا  
این همان است که من میخواهم ، درست همچی قالب آنکاراست  
سوزنچی) حاجی آقا ، از ما میشنوی محمود آقارا با کسی  
شریک نیکن ، عاقبت شرش گردنت را میگیرد ، بگذارده مینطور  
میخورد و بچردد . آخر بابا رو در بایستی بکنار ، محمود آقا که یک  
کلمه راست نمیگیرد ، جز دروغ و چاخان چیزی بلد نیست !  
آشوب) عجب ؟ زبان بازو چاخان هم هست ؟ به به ، چه  
خوب ، حاجی آقا نانت توی روغن شد ....

حاجی) حق داری آقای انقلاب ، مسخرمان کن .  
 آشوب) نخیر ، نخیر ، اگر این صفاتیرا که شمردید را است  
 باشد ، حاجی آقا این برادر تورا بهمه جا میرساند ، کارت سکه  
 شد ، جبران همه این ضررها را میکند .  
 حاجی ) (ذوق زده) تورا بخدا بگوییم چه خیالی برایش  
 کردی ؟

(آشوب فکر میکند)

مس فروشان ) (از روی تمسخر) برای تحصیلداری خوبست  
 سوز نچی ) که همچی یکجا .....  
 حاجی ) اختیاردارید آقای سوز نچی ...  
 قاشقچی ) برای معامله جوش دادن خوب است .  
 مس فروشان ) معامله دل و قلوه را خوب میکند .  
 حاجی ) اختیاردارید آقای مس فروشان ...  
 سوز نچی ) ما خانم بلند کردنش را دیدیم که کار خرابی  
 بالا آورد .

حاجی ) (با اشاره التماس میکند که از این حرفها جلوی  
 آشوب نز نمید)

— انقلاب فکر میکند و سر شرا حرکت میدهد  
 ابو لقاسم ) (بادوq) ما میدانیم که ماشاء الله محمود آقا  
 بقدرسه نفر میخورد .

آشوب ) بخدا این همان است که من پیش میگشتم !  
 حاجی آقا ، قدر زر زر گر شناسد قدر محمود آشوب ، آخر من ناسلامتی  
 شاعرم هستم . حاجی آقا ، خداوند اکرم بتویک گنجی داده که  
 تمامی ندارد ، این گنج را من پیدا کردم ، همه کس که این مغزو  
 هوش مرا ندارد ... (همه میخندند)

حاجی) آقای آشوب مارا دست انداختید؟

آشوب ) دست انداختن کدام است؟ میگوئید این آدم  
دو ساعت حرف میز ند که یک کلمه معنی ندارد. نعره میکشد که  
سقف پاره میشود، خوب، این آدم باید و کیل مجلس شود، دیگر  
برو برب گرد ندارد.....

حاجی) چی چی؟!!

مس فروشان ) یارورا دست انداخته.

سوزنچی) بخدا فکرا زاین بهتر نمیشود.

آشوب) البته که فکرا زاین بهتر نمیشود، من آدم شناسم،  
پسره بیحیا وزبان بازو چاخان که هست، سواد مواد درستی هم  
که ندارد، بخورو گردن کلفت و بیمارهم که هست، نعره هم که  
میکشد، دیگرا زاین بهتر من از کجا برای و کالت پیدا کنم؟ ..  
حاجی آقا، کار و بارت سکه شد، آن اشکالات مالی و ارزی و گمر کی  
و همه آنها صاف و صوف شد، پاشو بیا، پاشو.... (حاجی را میکشد  
بیک گوش)

سوزنچی) خدا بخت بد هد، وقتی برادرش باین خرابی  
از کاردز میآید تازه اینجور بدردش میخورد.

آشوب) (آهسته بحاجی) اینکار دویست هزار تومن خرج  
دارد.

حاجی) چی چی؟ بله، بله! مگر من دیوانه ام!

آشوب) اگر عاقل باشی خیلی بیشتر از اینها میدهی، مگر  
الآن یک میلیون کارت توی گمرک گیر نکرده؛ مگر نمیخواهی باشه  
میلیون دلار یک کارخانه وارد کنی که نصفش قیمت کارخانه است،  
نصفش را هم از قرار دلاری سه تومن بزنی بجیب؟ .. مگر  
جو از چوب و جو و برج و اینجور چیزها نمیخواهی؟ مگر.....

حاجی) چرا، چرا، میخواهم، میخواهم، چیزهای دیگر  
هم میخواهم ...  
آشوب) پس چی میگوئی؟ پس مردم دیوانه شده اند  
که یک کرور خرج و کالت میکنند!  
حاجی) آخر بابادو یست هزار تومان من از کجا؟... نخیر  
مگر من دیوانه ام ...  
آشوب) شرط باشد سراسال نشده این دو یست هزار تومان،  
دو سه میلیون فیض کند.

حاجی) آخر جانم، آخر فکر شرابکن.  
سوزنچی) حاجی آقا حق باقای آشوب است، ما هم  
باین قیمت حاضریم و کیل بشویم، یعنی با مس فروشان شریک  
میشویم، بولشرا دوتائی میدهیم آنوقت پشک میاندازیم، بهر  
که افتاد آن و کیل بشود.  
آشوب) بد فکری نیست، من حاضرم.  
ابوالقاسم) (سراسیمه وارد میشود) حاجی آقا، مژده؟  
محمود آقا آمد.

حاجی) (بالتهاب) بگو بیاید تو، بگو جنم رک شده  
بیاید تا من دروغ مردم را کف دستشان بگذارم! (با آه و ناله)  
امان، دیدی چه خاکی بسرم شد، از دیروز تا حالا سیصد  
هزار تومان ضرر!  
ابوالقاسم) (بارقت) برای دل پردردت بمیرم، غصه  
نخور حاجی آقا جون، جگرت لک و رمیدارد.  
(در این ضمن محمود تصنیف خوانان وارد میشود - نمیتواند  
لایعقل است)

محمود) حاجی داداش سلام، من قربون تو میروم،

اینها کی هستند؟ مگر امروز روضه است؟  
 حاجی) سلام وزهرمار، بگو بیینم مگر دیروز آن چک  
وقولنامه را نبردی بدھی؟

محمود) چرا، جون سبیلت بردم دادم ...  
حاجی) (با فریاد) دیدی آقای قاشقچی! آقای آشوب،  
آقایات، شنیدید؟ حالا شما تکلیف مرا با قاشقچی معلوم  
کنید. اگر اینجور باشد سنک روی سنک بند نمی شود! باید  
کاسبی را بگذاریم و فرار کنیم، مملکت بی تاجر بگذار خراب  
 بشود بربرد رویهم ...

قاشقچی) نگاه کن بیینم محمود آقا، تو دیروز من  
چک و قولنامه دادی؟

محمود آقا) (بدون اینکه باو نگاه کند) آره دادم،  
ماچت هم کردم، قربونت هم رفتم.  
حاجی) دیگر پسره چکار کند؟ قربونش هم که رفته،  
صورتش را هم که ماچ کرده.  
محمود) آره کردم و حظ کردم.

قاشقچی) یارو کارش خراب است ... نگاه کن بیینم  
محمود آقا! تو من چک و قولنامه دادی؟  
حاجی) آره بابا، آره، از ذوق معامله ماچت هم کرده.  
قاشقچی) محمود آقا جوت همان ماماانت بمن نگاه  
کن، تو که تعصیت ماماانت را داشتی.

(محمود بر میگردد و بقاشقچی نگاه میکند)  
جون ماماانت تودیروز من چک و قولنامه دادی؟  
محمود آقا) بخدا دادم، جون حاجی داداش دادم ...  
اما ... تودیروز نبودی، تودیروز کجا بودی؟ ... میخواستی بیانی

بگیری ... چرا نیامدی.

مس فروشان) محمود آقا، مگر تو دیروز این قاشقچی را ماج نکردی؟

محمود) اه! تف! اینرا ماج کنم؟ اقم میگیرد، عفت زاغی را ماج کردم.

سوزنچی) یقین چک قولنامه را هم دادی بعفت راغی؟  
محمود) (قدرتی فکر میکند) آره دادم بزاغی، ماجش هم کردم.

حاجی) (با آه و ناله) الهی جنم گ بشوی، الهی زیر گل بروی، دیدی چه خاکی بسرم شد؟ از دیروز تا حالا سیصد هزار تو مان ضرر کردم.

ابوالقاسم) حاجی آقا جون، غصه نخور پیش میشوی  
(محمود از خنده غش کرده)

حاجی) پسر خدا مر گت بدهد، مگر تو قسم نخوردی دیگر ازا این کثافتها نخوری؟ الهی تنها زیر گل برود، تو تخم پدر من نیستی، بخدا تو خرامزدهای.

محمود) (با صدای سقف پاره کن) من همانم که ولد پدر تو را صدتاشا کاشتم سبز نشد! تو خیال کردی که معامله کردی؛ این قاشقچی نان قاشقش را میخورد اگرنه دلال نمیشد، حالا میگوید من چک را نگرفتم؟ الان یک چکش میز نم تا بییند گرفته یا نه؟ (بطرف قاشقچی حمله میکند حاجی و دیگران در وسط میافتد) آشوب (باذوق) هی جانمی، ماشاء الله؛  
محمود) (نعره کشان) بگذارید، بگذارید! تا من این قاشق را بشکنم، من اسمم قاشق شکن است! هر چه آدم درد و متقلب است می شکنم، من جانم را باید فدای راستی درستی

کنم . (بازحمله میکند)

انقلاب ) های جانمی ، ماشاءالله ، ماشاءالله .

قاشقچی ) (ترسیده) بابا هرچه تو میگوئی درست است  
دست از سرمان بردار .

آشوب ) (دست میزند به پشت محمود) بارک الله ، اینترا  
میگویند مرد که میتواند حرف خودشرا هرچه هست بکرسی  
بنشاند .... (بعد از این آشوب بدقت مواطن اعمال و گفتار محمود  
است واغلب میگوید : به ، به ، خودش است ، خودش است )

محمود ) نگاه کن ، من از توهوچی ترم ! تو کی هستی  
بگویینم ، که توی حرف من حرف میزند ؟  
(بانگاه تهدید و قصد حمله باشوب)

حاجی ) محمود ، آقای آشوب تعریف تو را میکنند ،  
چرا نمیفهمی !

محمود) تو نمیفهمی ! من باید اول زهرچشم را بگیرم  
آنوقت با هم رفیق بشویم .

مس فروشان ) بخدا راست میگوید .

سوزنچی ) درست است ....

آشوب ) جانمی ! مثل اینکه یک عمر سیاست بازی  
گرده باشد ...

محمود ) (با خنده) باعفترزاغی هم همینجور کردم ، اول  
زهرچشم را گرفتم ، حالاقر بونم میرودم . (همه میخندند)

آشوب ) آفرین ، آفرین ! همان است که پیش  
میگشتم .

محمود ) من را پسندیدی ؟ جون من پسندیدی ؟ خوب  
پسريم ؟ به ، کجا يشرا دیدی ... آنقدر تولد بروهستم (برووم)

دختر ترا بده بمن ، جون من بده ، خوشگل است ؟  
آشوب ) میخواهم از دختر بهتر بدهم ، میخواهم  
و کیلت کنم ، و کیل مجلس ، فهمیدی ؟  
محمود ) من خودم هزار تارای بیشتر دارم ، عفت  
زاغی ، مرضیه دست قشنگه ، مهین سالکی ...  
سوزنچی ) بابا خدا پدر ترا بیامرزد ، باز تو که سه تا  
رای راستی راستی داری ...  
 حاجی ) ای بابا این مزخرفات چه بدرد من میخورد ،  
از دیروزتا حالا سیصد هزار تومان ضرر کرده ام  
( با صدای بلند ) دیدی چه خاکی بسرم شد ....  
ابوالقاسم ) ( سراسیمه وارد میشود و با همان صدا )  
حاجی آقا جون قربونت بروم ، ناله نکن جگرم آتش میگیرد !  
محمود ) ( از خنده غش کرد ) حاجی داداش نگاه کن ؟  
( بطريقی را از جیب شلوارش بیرون میآورد ) نگاه کن ، پولهایت  
هم را من ریختم توی این بطريقی ، بگیر سربکش غصه عالم از  
یادت میرود ، پولهایت میرسی ، ( پا میشود و میخواهد بزور  
بطری را دردهن حاجی بکند )  
حاجی ) ( با تھاشی ) ای امان ، من نجسی بخورم ! من  
وجود مرا نجس کنم ! پسر مگر دیوانه شده ای ؟ جواب خدارا  
چه بدهم ، مگر من مثل توام !  
محمود ) ( با خنده و اشاره ) بخور ، بخور که غصه ضررها  
یادت برود ، اگر نه تلف میشوی .  
ابوالقاسم ) ( در گنجه را بازمیکند و یک بطريق کنیاک  
و یک گیلاس بیرون میآورد ) بیا حاجی آقا جون از این مال  
خودت بخور ، از اینکه هرشب میخوری ، بخور که غصه یادت

برود، تو که مرا کشتنی .  
 حاجی ) ای ولد ...

ابوالقاسم ) آی نگوئی، آی نگوئی ...  
 محمود ) حاجی داداش، بخور اگر نه حلقت میکنم ...  
 مس فروشان ) خوب، حاجی آقا مطلبی نیست، همه  
 میدانند که این دواست ...

سوزنچی ) شما هم که مریضید ...  
 ( محمود میخواهد بطریرا بحلق حاجی کند و حاجی  
 آحاشی دارد )

آشوب ) حاجی بخوروالا بحلقت میکند، چشم من کیمیا  
 است، من آدمیرا میشناسم ؟  
 حاجی ) (بابوالقاسم) پس برویک خوراکی، چیزی، بیاور  
 این دوا خیلی بدمنزه است ...  
 محمود ) بگیو بخور، مزه لوطی خاک است، نازنکن ( حاجی  
 گیلاس را میخورد و او و پف میکند ) حاجی داداش همه پولها  
 تموی این است.

قاشقچی ) ما مرخص شدیم حاجی آقا .....  
 حاجی ) ای امان پس این معامله من چه میشود، از دیروز  
 تا حالا ....

محمود ) آقای قاشقچی میگذارم تو در بروی،  
 میخواهی بروی بگوئی محمود مست بود؟ بیا بخور اگر نه خفهات  
 میکنم، بخور لامصب، تو مگر از قاضی کمتری ؟ اینهم که مفت است  
 ( بزود خلقش میکند - در این ضمن ابوالقاسم با سینی مزه وارد  
 میشود )

محمود ) ابوالقاسم، این که یک لقمه من بیشتر نمیشود،

برو خوردنی بیاور، بدوانگرنه من اینها همه را میخورم (اشاره  
بحضار)

مس فروشان) ای امان بدو خوراکی بیاور ....  
آشوب ) به ، به ، بخدنا همان است که میخواستم ، مثل  
نهنگ میماند . (بمحمود) حالا بنشین یک خردۀ صحبت سیاسی بکنیم .  
محمود) آی بدجنس ، بخيالت من مستم ، میخواهی کلاه  
سرم بگذاری ؟ من بیخودی بکسی رأی نمیدهم ، پس تو هم بقدر  
من بخور تا بینیم کدامیکی همدیگر را گول میزیم ، بخور !  
(شیشه را بحلقش میکند)

آشوب) گرچه من هزار تا کاردارم اما کارت و اجب تراست  
میخورم . (بطریر اسر میکشد .)

محمود) خوب ، حالا از سیاست بگو تا جوابت را بگویم ،  
اینها بینند کدامیکی خر تریم .

حاجی) (یک گیلاس میریزد و میخورد) ای امان ، دیدی  
چه خاکی بسرم شد ، چه ضرری کردم ...  
(با صدای بلند تر و آه و ناله) سیصد هزار تومان ضرر ....  
پس این ابوالقاسم کو که با من همدردی کند ؟ (همه میخندند)  
ای کوفت ، ای زقبوت !

مس فروشان بسو زنچی ) برادر پاشوب رویم ، کار خراب است  
سو زنچی ) بشین تماشا دارد .

محمود) اهو ، اهو ! بخيالتان من مستم ! شنیدم چی گفتید  
میخواهید بمن بخندید ؟ ارواح مرده هاتون ، من صدتا شمارا  
می برم توی بازار ، انگشت لشته بیرون میآورم ! باید بنشینید  
و بخورید ! معطل نشوید !

سو زنچی ) ما اهل این کارها نیستیم و عرق هم نمیخوریم !

مکرزور است ...

محمود) آهوی ببینم ، تو همانی که مرا توی تاکسی زور  
میدادی ؟ بخيالت من دسته اسکناسم که بچيانی توی جيبيت! عرق  
بخور اگر نه الان کلکت را ميکنم (حمله ميکند-ديگران جلوش  
را ميگيرند و ميگويند بابا بخور ، گناهش گردن ما - سوز نپچي  
ناچار ميپخورد )

محمود) (روآشوب) ديدی يارورا ازدو برد! (ميختند)  
آشوب ) ماشاء الله ، ما شاء الله ! من از اينهمه استعداد  
و کالت مات و مبهوتم !

حاجی) يعني ميگوئی اين ضررهای ما جبران خواهد شد؟  
امان ، چه ضرری کردم ، ابوالقاسم کجائي ؟  
ابوالقاسم) (باسينی خوراکی وارد ميشود) بله حاجی آقا!  
حاجی) دارم از غصه ميميرم .

ابوالقاسم) قربانت بروم از اين برياني بخور ، مال خودترا  
چرا خودت نخوری .

محمود) ده منهم همين را ميگويم ! ميگويم بنشين پاي  
 يولهايت آنقدر عرق بخور که بتركی ، چرانامردهای ديگر بخورند ...  
(همه ميختندند) يا الله ، همه عرق بخوري د !

آشوب ) آفرين ! ماشاء الله دهنمش چاك و بست ندارد  
اين گيلاس را بسلامتی محمود آقا و كيل دوره آبنده ميپخورم !  
همه (از ترس) عرق ميپخورند و مست ميشوند) (همه مست شده اند)  
محمود آقا) لامصب ها بخوري د ، ده يا الله ! ( باز همه از  
ترس ميپخورند ، ابوالقاسم هم برای خودش ميري زد و ميپخورد )  
ابوالقاسم) اي واي پدرم سوخته شد ، از توک زبانم تا  
پيخ روده ام ميسوزد ! آئي تنه جون ، تنه جون . تو نيسستي من چه

جوری بمیرم؟

حاجی) نمیری ابوالقاسم، من بیکن میشوم؛ ای وای

چه ضرری کردم....

ابوالقاسم) ضررت بجهنم حاجی آقا؛ من دارم میمیرم.

حاجی) برو گمشو!

آشوب) خوب، حالا یك خسرده صحبت سیاست بکنیم  
بیینیم محمود آقا توی چنته اش چی دارد.

محمود) (دست میز ند بشکمش) این چنته من پراز عرق  
و سیاست است (یك گیلاس عرق میخورد و دیگران را وادار  
بخوردن نمیکند)

آن فروشان) راست میگوید من اهم وقتی عرق میخورم  
شکم پراز سیاست میشود.

حاجی) بابا بگذار پسره را وارد سیاست کند بلکه ما  
جبهه ای ضررها همانرا بکنیم.  
آشوب) محمود آقا خیال کن حالاتوی مجلس نشته ای  
ووکیلی، چکار میکنی؟

محمود) چکار میکنم؛ با آن زنهای خوشگل که آن بالا  
نشسته اند چشمک میزنم، کرم کشی میکنم.

آشوب) یعنی میگویم کار سیاسی چه میکنی؟  
محمود) تو چقدر خری! بخيالت همچی بسی سیاست  
کرم کشی میکنم؛ با غفت زاغی و همه دامانها قرار میگذارم،  
میگویم اگر گل قرمز زدم بسینه ام یعنی ای پدر سک سلیطه  
با زدی شب دله بودی پیش عبدالله نباتی! پدر ترا در میآورم...  
اگر گل سفید زدم بسینه ام یعنی امشب میآیم و قربونت میروم،  
(همه مست کرده اند و میز ند و میخورند)

فاسچچی) اینجور بکار ملت میرسی ؟  
مس فروشان) خوب ، عفت هم خودش ملت است .  
محمود) آی قربون تو ، آن لچک بسراز همه شماها ملت تر -  
است ، من از ریش و سبیل بدم میآید ، شماها قول و قرار ندارید ،  
با زهمان لچک بسرها ....  
ابوالقاسم ) ( باز گیلاس دیگری میخورد و او و پف  
میکند) آی سوختم ، سوختم !  
محمود) عرق بمال رویش ، بمال ! ( یک گیلاس دیگر  
میریزد بحلق ابوالقاسم )  
ابوالقاسم ) حاجی آقا دستم بدامانت دارم میمیرم ، آی  
نه جون ، نه جون ! ( میرود بیرون )  
حاجی ) محمود جنم رک بشوی ، پسره را چرا کشته ؟  
سیاست هم این است که با فاحشه علم و اشاره کنی ؟ اینجور  
میخواهی ضررهای مرا صاف و صوف کنی ؟  
محمود) حاجی داداش نگو که عفت خیلی نجیب است ،  
بنرخ روز معامله میکند ، اما شماها یک برده ، یک بر صدم میفروشید .  
حاجی ) ( نیمه مست ) پسر مگر دیوانه ای ، من اختیار  
مالمرآ دارم .....  
محمود) عفت هم همین را میگوید ...  
مس فروشان) ( با تمثیر ) حاجی آقا آهن را چند میفروشی ؟  
حاجی ) داغم را تازه نکن ، ای امان چه ضرری کردم ..  
ابوالقاسم ) ( مست وارد میشود و با خنده ادای حاجی را  
در میآورد ) ای امان چه ضرری کردم ، چه ضرری کردم ... حاجی  
آقا پشمیش بدان ، عرق بخور ...  
حاجی ) برو گمشو پسره بیعیا ! ( ابوالقاسم فرار میکند )

آشوب) بابا بگذارید از سیاست صحبت کنیم!  
 حاجی) آره برادر، مشقش بده، مشقش بده بلکه ضرر های  
 من بیچاره را ...

آشوب) خوب، بگوییسم، اگر دولت یک لایحه آورد  
 بمجلس، توچی میگوئی؟  
 محمود) من؟ من؟ من میگویم اگر لای این هه ات پول  
 مول و خانم مانمی هست ورداریاور، اگر نه بیرخانه عمه ات!  
 مس فروشان) مستی و راستی ...

محمود) من پدر شما هارادر میآورم، میگویم آن مالیات هارا  
 بیاورید بدھید بخودم اگر نه توی مجلس داد میز نم، میگویم  
 اینها همه دزدند باید داراییشان را گرفت داد بعفت .. مامانهای  
 من خرج دارند!..

آشوب) (مست کرده) یه، من جون تو از صبح تا غروب  
 این احمقها را سر کیسه میکنم، همین الانی پوست داداشت را  
 کنم. (خنده فراوان)

سوزنچی) (مست) آسوده باش، ماهم مردم را سر کیسه  
 میکنیم ..

ابوالقاسم) (مست) دست دختریرا گرفته و بالومغازله  
 کنان وارد میشود و حاجی را نشان میدهد

حاجی آقا همین است، پسر دائی من است، ننه ام گفت  
 حاجی آقا واسطه ات زن میستاند، من همین تورا میخواهم ..  
 حاجی آقا جون، همین را واسطه ام بستان، الهی قربونت بروم  
 (محمود ادھائی دال بر تعجب و وحشت در میآورد - حاجی  
 و دیگران خوشحال میشوند)

عفت) حاجی آقا شما هستید؟

حاجی) . ( خیلی خوشحال و خندان ) بله ، بله ، فرمایش  
داشتید ؟

عفت ) ( خیلی فرنگی مآب ) پس چرا دست نمیدهید ؟  
تعارف نمیکنید ؟

حاجی) نخیر ، چشم ، میدهم ، میدهم ، ( دست در از میکشد  
ولی ابوالقاسم مانع میشود )

ابوالقاسم ) حاجی آقا ، این نامزدمن است ، قربونت  
بروم ، همین را واسطه ام بگیر !

حاجی) برو گمشو ( بزور باعفت دست میدهد )  
( چشم عفت بن محمود میافتد )

متخد ) مامان تو آمدی اینجا چکشی ، میان اینهمه نام حرم ؟  
غلط میکند کسیکه بتونگاه بد کند ، کلکش را میکنم ! ( باور یاد )  
نگاه نکنید ! ... ( ابوالقاسم خیلی متأثر میشود )

عفت ) ( با نازوادا ) وا ، مگر من کسیرا داخل آدم میدانم ؟  
آمده ام پول آن حواله را بگیرم .

محمود ) منکه جونم مال نست .

عفت ) نه ، آن حواله را میگویم ( با اشاره ) آمده ام  
پولش را از حاجی آقا بگیرم .

محمود ) حاجی داداش بده بامن حساب کن .

حاجی) چی چی ! کدام حواله ؟

عفت چک را از کیفش بیرون میآورد و بحاجی میدهد )  
حاجی) ای امان ، این همان چک بیست هزار تومان است ،  
بیا قاشقچی بیین ، بیا !

قاشقچی ) حالا عوض آهن پنبه بخز ، چه اهمیت دارد .

حاجی ) دیدی چه ضرری کردم ! ( عفت روی زانوی

حاجی مینشیند و مغازله میکند ، محمود عصبا نیت نشان میدهد  
ولی با اشاره عفت ساکت میشود

ابوالقاسم) ( دست میکشد بلباس عفت ) الهی این ضرر  
بجان من بخورد .

عفت ) حاجی آقا ضررچی است ، آنقدر خوشت بکنم ،  
زندگیرا ازسر میگیری .

مس فروشان) ( مست ) آخ که راست گفتی ...  
سوزنچی ) آره بخدا ، مال دنیا برای همین چیز هاست .

حاجی ) کدام خوشی ! خداجز ضرر نصیب مانکرده ( ضمناً  
عفت را تناک میفشارد و محمود اضهار عصبا نیت میکند )

ابوالقاسم ) حاجی آقا جون اینکه هند وانه نیست فشارش  
میدهد ، این نامزد من است ، حاجی آقا جون الهی قربو نت بروم  
همین را واسطه من بستان ، ننه ام میگفت ...

حاجی ) گمشو ، یک گیلاس کنیا ک برای خانم بربیز !  
ابوالقاسم ) ( در حال گریه کنیا ک میریزد ) حاجی آقا

اینرا ولش کن مگر یادت رفته چه ضرری کرده ای ؟  
( باتقلید از صدا و لوهجه حاجی ) ای وای حاجی آقا چه

ضرر زی کردی ، داری از غصه میمیری ، ولش کن ...  
حاجی ) بروم گمشو پسر ! صدتا از این ضررها فدای یک

هوی این ...  
میمود ) دیدی حاجی داداش عوض آهن چه معامله خوبی

پرات کردم ؟ حالا آن فحشها نی که بمن میدادی همش خودتی !  
آشوب ) بارک الله ! آفرین !

( حاجی عفت را میبوسد ابوالقاسم فریاد حسرت میکشد  
ومیگوید ای وای حاجی آقا مگر نمیدانی چه ضرری کردی ؟ )

حاجی) پسر برو گمشو! دختره میخواهد عمر دوباره بعن  
بدهد! (بادوق) بایا بخورید، بسلامتی عمر دوباره من؟ (عفت را  
میبوسد و ابوالقاسم جیغ میکشد و محمود ادھائی دال بر تهدید  
در میآورد - ضمناً بعفت اشاره میکند که پول را بگیر)  
عفت) حاجی آقا جون، ده این پول را بده.

حاجی) ای بچشم، قربونت هم میروم، جهنم، صدتومان  
میدهم.

عفت) به، چه لوس، صدتومان؟  
محمود) (بعفت) هر چه میدهد بگیر، موئی از خرس است.  
آشوب) آفرین باین عقل عملی، سیاست عقل عملی میخواهد  
مس فروشان) من دویست تومان میدهم و قربانش هم  
میروم.

محمود) بده من برایش جمع میکنم.  
آشوب) آفرین باین سیاست.  
قاشقچی) من سیصد تومان میدهم اما بدست محمود آقا  
نمیدهم، معامله را خوب جوش نمیدهد.  
محمود) من شکمبه اترا وارونه میکنم و سیصد تومان را  
ازت میگیرم!

حاجی) (با خنده) من خودم هزار تومان میدهم اما باقساط.  
عفت) وا، چه لوس، همش هزار تومان؟ ده بده، یا الله بده.  
ابوالقاسم) (گریه کشان) پس من بیچاره که پول ندارم  
چکنم؛ بروم بعیرم، بعیرم، کور بشوم نبینم... (میرود بیرون)  
محمود) عفت، همان است که گفتم، نقد، نقد.  
حاجی) ای خدا جنمر گت کند، پس تو کی معامله کردنا  
یاد میگیری؟

محمود) من وقتی و کیل شدم، آن دویست تا و آف  
سیصدتا و آن هزار تارایک آب خوردن از همتان میگیرم، پدر تانرا  
هم در میآورم!

آشوب) ای ماشاء الله، بخدماتن این گاو شیرده را نمیدهم  
هزار تا از این دخترهارا بگیرم.

محمود) اما من گاونه من شیرم، بدان.

آشوب) ما هر که را بوکالت رساند یم همینطور بوده،  
حالا استادشه ایم از گاونه من شیرهم، شیر میگیریم.

محمود) حاجی آقا هزار تو مان را نقد بده، عفت خرج  
دارد، فاخشش از این نجیب تر نمیشود؛ دو تا رفیق بیشتر ندارد  
یکی عبدالله نباتی یکی هم اصغر خماری. یعنی هر دو شان را در  
میآورم - حاجی آقا هزار تو ما را بده ما خرج داریم اگر نه عقتم را  
ازت میگیرم.

حاجی) (عفت را در آغوش گرفته و میپرسد - محمود  
میخواهد عفت را بگیرد که ابوالقاسم بازن دیگری وارد نمیشود)  
ابوالقاسم) (سراسیمه) حاجی آقا جون بیا این را بگیر،  
آنرا بده من.

(حاجی عفت را نگاه داشته و از محمود دفاع نمیکند - زن  
دویی بنام و همین که می بیند محمود باعفت مشغول معانقه است، از  
پشت سر محمود را میزند اما محمود مشغول بوسیدن عفت است)  
محمود) آخیش، کی از عقب مالشم میدهد، خوش میاید  
بعال، بمال؛ مشت بزن.

(همه میخندند)

آشوب) بارک الله باین کتف خور، مرد سیاسی باید اینطور  
باشد.

مهین) آی بیشرف، مگر تو نگفتی حیدر را ول کن، من عفت را ول میکنم؟ همین ناجیبها و اسسه تو خوبند که میان ده تا نامحرم بغلشان کنی.

( محمود با ترس و تعجب بر میگردد و بعقب سرش نگاه میکند و خودش را کنار میکشد - عفت مهین را می بیند - ۵۰ میخندند )

عفت) بله، بله، زنیکه بی همه چیز، این چه خراب شده است که هر فاحشه بی سروپارا تویش راه میدهدند؟  
مهین) اگر خراب شده نبود تو اینجا چکار میکردم؟ زنیکه سلیطه آمدی اینجا که متسرس همرا ضفت کنی؟ یا ک بلای بسر محمود بیاورم؟ پدرش را از توی گور در میآورم و آتش میز نم.....  
 حاجی) استغفر الله ربی و اتوب اليه!

مهین) او فهمیدم، حاجی آقا توئی که دعا میخوانی و این زنیکه را چسبیدی؟ آره خودتی، از همه لومتری؟ بمالله قولنامه نوشته باشد پوشرابدهی، یا الله زود باش!  
( قولنامه را بدهست حاجی میدهد )

حاجی) محمود الهی جنمرک بشوی، قولنامه آهن را چرا بدست این دادی، میخواستی اینرا هم بدهی باین ( مقصود عفت است ) محمود) من ندادم خودش از جیبم زده.

عفت) مگر باز تورفتی بیش این زنیکه کثیف؟  
مهین) اینرا بیین که بمن میگوید کثیف، زنیکه من شاه آبد میمشینم تو شهر نو!

( می افتد بهم و مشغول کتک کاری میشوند - سایرین میخندند و مست بازار میشود - حاجی از دور از عفت دفاع میکند ولی جلو نمیآید - محمود در میانه از هردو کتک میخورد - ابوالقاسم

ور میجهد و فرو میجهد اما جرئت چلور فتن ندارد – تاعاقبت مهینرا  
 محمود و عفت را حاجی می بردند

ابوالقاسم) حاجی جون، آنرا بده بمن، میخواهم بستایانش  
 بده بمن، نمیدهی؟ الان حاليت میکنم! (میزود بیرون) (زنهایا  
 هردو به محمود فحش میدهند، از قبیل آی بیشرف، بی غیرت!  
 محمود) من بیشرف نیستم، قول مردی کی است (رو بعفت  
 من گفتم با تو ام، با تو ام.

(رو بمهین) گفتم با تو ام، با تو ام.

مهین) آره تو بمیری مگر بچشم ندیدم؟

عفت) آره تو بمیری، پس آنحوالهچی است که با آن دادی؟  
 محمود) (با صدای نرم) کوش بگیرید تا بگویم، مگر  
 نمیدانید من و کیل ملت شده‌ام؟ بی شورها و کیل که نمیتواند یک  
 مترب داشته باشد! (زنهایا خوشحال و مجدوب میشوند) و کیل  
 باید اقلاً ده پانزده جا سرش گرم باشد تا بتواند با فراغت بال  
 بکار ملت برسد. پس بیخودی توی خانه‌ها دعوتش میکنند و هر  
 جاییک دلبری برخشن میکشند؛ برای این است که بکارهای ملت  
 رسیدگی کنند. حالا شماها باید افتخار کنید که مترب نمی‌دانند، آنها نیز  
 هم که باشما رفیق میشوند باید افتخار کنند که رفیق مترب و کیل  
 مجلس شده‌اند ...

آشوب) هی جانمی بعقل و تشخیص خودم.

محمود) خفه شو، بگذار نطق کنم!

آشوب) آفرین!

محمود) کوفت!

(در این ضمن حاجیه خانم، زن حاجی آقا، چادر بسر و  
 جار و بدست با ابوالقاسم وارد میشود)

حاجیه خانم ) کو؟ کجاست ؟  
 ابوالقاسم ) ایناهاش ، حاجی آقا با همان است که گفت  
 ( حاجیه خانم چون چادردار نمی بیند و بی تشخیص هم را

( میزند )

حاجیه خانم ) کو؟ کو؟ آن زنی که فاحشه کو؟  
 الهی ریشت بخونت تربشود ، حالا دیگر روز روشن  
 صیغه اترا میآوری توی خانه ؟  
 ( همه فرار میکنند - چادر از سر حاجیه خانم میافتد - محمود  
 روی زمین دراز کشیده خرناس میکشد - حاجیه خانم دست حاجی  
 را میکشد که پاشوب رویم شور با ترا بخور ، پاشو حال نداری -  
 ابوالقاسم عفت را بغل میکند و از معركه در می برد )

انتهای پرده اول



## پرده دوم

ابوالقاسم ) (مشغول پاک کردن اتاق است - باناله و زاری ) آی نته جون بدادم برس ، نته جون . دل و روده ام دارد گر میزند ( باتباکی ) بلا نسبت عاشق شده ام نته جون . کارداشتی پسر دردانه اترا فرستادی ولا یت غربت که تنها ویکس از غصه بعیرد ؟ ( باخوشحالی و ذوق ) آخیش چه دستهای نترم خوبی دارد ، یک بوهای خوبی میدهد که مفز سرآدم خبر میشود ، خوب نته جون ، میخواستی حقه را بمسوار کنی ؟ آن سکینه کچل چی بود میخواستی واسطه ما بستانی که بوی پشگل سوخته میداد .. نته جون ، خدادیوان این حاجی آقا را بکند ، چقدر بذرات است هیچ جور گول نمیخورد ، هر چه میگویم عمه ات گفته است هر که را ابوالقاسم خواست واسطه اش بستان ؛ هر چه به پیر و پیغمبر قسمش میدهم بدل سنگش اثر ندارد ... آره ، آنشبی دیدم خودش حرامزاده دلش رفته است ، نکند صیغه اش کرده باشد ؟ به ، بخدا حاجیه خانمرا خبرش میکنم دانه دانه ریشه ایش را بکند جایش ماست بمالد ... ( بااضطراب ) ای وای ، نکند صیغه اش کرده باشد ؟ ( میزند زیر گریه ) آی نته جون ، نته جون ، ( غفلتاً گریه اش بند میآید ) پس چرا هر چه گریه میکنم اشکم در نمیآید ؟ ( مدتی تعجب میکند و دست بصور نش میزند که بینند ترشده بانه - دو باره میزند زیر گریه - در این ضمن محمود وارد میشود و ادای حرکات ابوالقاسم را در میآورد و بتقلید او میزند زیر گریه - پس از چند ثانیه ابوالقاسم متوجه او میشود . )

ابوالقاسم) پسر دایی جان خدا صبرت بدهد، مگر شما  
هم عاشق شده اید؟ (در صورت محمود آقا خیره میشود) ای  
وای شما هم که اشکتان در نمیآید!  
محمود) مگر نمیدانی توی تهران عاشقها عر میزند و  
شعر میخواهند اما اشکشان در نمیآید.  
ابول) ایوای پسر دایی جان چه خوب شد این را گفتید،  
من بخيالم عاشق نیستم که اشکم نمیریزد، نزدیک بود از غصه  
هلاک بشوم.  
محمود) نه، نه، تو حتما عاشقی، از گردن کافست  
نمیداست.

ابول) الهی پسر دایی جان من واسطه آن دل کبابت  
بمیرم، پس تو با این شکم و گردن از عاشقی چه میکشی؟  
محمود) مال من همه اش از عاشقی نیست، درد وطن  
هم دارم.  
ابول) قربانیت بروم، من همین عاشقی بسم است، درد  
وطن نمیخواهم، میترسم شکم با آن گندگی بشود.  
محمود) آره، تامن و کیل نشوم این درد هایم آرام  
نمیگیرد.

ابول) من هم طبیعت نحس خودم را میدانم، تابان دختره  
فرسم حالم همچی بجا نمیآید. بیین چه بغضی کرده ام، گلویسم  
همچی گرفته است که دارم خفه میشوم، اگر دو تا قصره اشک  
و امانته از چشم میریخت راحت می شدم! ماشاء الله عمه تان هم  
عیناً مثال من است، تنها نمیتواند گریه کند، هر وقت بغض میگرد  
من میرفیم زن کلب قنبر را واسطه اش می آوردم، با همدیگر شعر  
میخوانند و گریه میگردند، آنوقت حالش بجامی آمد، مرا

میگرفت ماج میکرد ، یک لواشک آلوهم بهم میداد .  
محمود ) این که چیزی نیست من و تو هم باهم شعر می -  
خوانیم تا شکمان در آید ، یا الله بخوان .  
ابول ) ( با خجالت و ادا ) نخیر اول شما بخوانید که  
آوازتان از ما بهتر است .  
محمود ) خوب معلوم است ، باید آواز من از مثال تو بهتر  
باشد ( دست میزند بشکمش ) طبل هر چه گنده تر باشد صدایش  
بیشتر است .  
ابول ) خوب ، البتہ ، خمره هم همین طور است ، هر چه گنده  
تر باشد خوش آواز تر است .  
محمود ) دنبال من بیا ( با آواز میخواند و ابول هم با همان  
آنکه و صدا آواز اور دنبال میکند ولی همیشه میک کلمه عقب  
است ) دلم گرفته بحدی که میل باغ ندارم ، بقدر اینکه گلی بو  
کنم دماغ ندارم .. آمد ؟ اشکت .  
ابول ) ( دست می زند بصور تش - با آه و زاری ) نه  
هنوز .

محمود ) ( باز میخواند و ابو القاسم دنبال میکند ) دزدا  
که روز گار بدردم نمیرسد ، بر که خزان بچهره زردم نمیرسد .  
ابول ) ( با توجه صورت خود را رسید گئی میکند ) نه ،  
صاحب مرده نمی آید ..  
محمود ) بابا مسخر گئی را بگذاریم کنار ، لا الله الا الله  
باز توبه ها را شکستیم ، گفته بودیم دیگر مسخر گئی نمیکیم ، پسر  
تو بی خود بازمارا به بیماری و اداشتی ؟ مگر تو نمیدانی من و کیل ملت  
می شوم ؟ باید خود را بگیرم و سنگین و رنگین بشوم که همه

ازم حساب ببرند.

ابول ) قربانت بروم ، اول و کیل پسرعمهات بشو ، این دختره را و کیلی که برای من بکیری ... چرا این جوری نگاه میکنی ؟ مگر من ملت نیستم ؟

محمود ) به ، عجب خری هستی ! پیداست که ازده آمده ای من میخواهم و کیل بشوم که دخترهای ملت را برای خودم بگیرم نه برای تو ... .

ابول ) ای امان ! انگار کن این دختره ملت نیست ، کاری بکارش نداشته باش ، این یکی را بگذار و اسطه من .

محمود ) ابدا ! ممکن نیست ، انگار کنم که این دختره ملت نیست ؟ من حاضر نیستم یک پشه ، یک مگس ، یک عنکبوت از این مملکت کم بشود ، چه حرفاها ! مگر همان عفته را نمیگوئی ؟ آرهدیدم آنروز دلت برایش رفته بود ، آنروز خیلی خورده بودم امام من هیچ وقت مست نمی شوم ؛ هوشم بجاست .. پسر ؓ احمق ، مگر نمیدانی حاجی آقا دست انداخته رویش ؟

ابول ) (با گریه و ناله) آره آنروز دیدم ، دست انداخته بود رویش ، همچنین بغلش کرده بود و میچلاندش ! نه جون ، نه جون ، بیابین برادرزادهات که میگفتی حاجی شده است و نماز و روزه اش ترک نمی شود ، چه کارهای ید بد میکند ! پسر دائی جان فردای قیامت دامنتر امی گیرم ، این دختره را بمن برسان که دارم میمیرم ، بخدا اگر ولايت بسودم الان شب و روز خوراکم اشک بود ، چکنم که اینجا هرچه گریه میکنم اشکها یم در نمی آید .

محمود ) پس اینقدر زرزر نکن . آن دختره که دیدی مال حاجی آقاست ، دیگر بمن و توانصلت نمیدهد ، حرفش را هم نزن که وقت تلف می شود . اه ، یعنی چه ؟ اگر بنا باشد برای خاطر تو

یکی من این همه وقت صرف کنم پس کی بکار و کالت و ملت منی -  
توانم برسم .

(راه میرود و فکر میکند)

ابول ) (باگریه) خدا یا پس من چه خاکی بسرم بربزم .  
(عصبانی) جهنم ، ابوالقاسم هم از روی زمین ور پرد ، مگر  
چطور می شود ؟ فدای سرزنه ها همین امروز ب حاجی آقامیگویم  
یا این دختر را واسطه من بگیریا تریاک میخورم خود مر امیکشم .  
خودش میداند و عمه اش ، آن میداند و روز قیامت ، برود جواب  
خدا را بدهد .

محمود ) (بالاضطراب بخودش میگوید) نکند حاجی  
بتر سد و عفت را برآیش بگیرد ! آنوقت تکلیف من چی می شود ؟ از  
یکطرف عفت دیگر بچنگ من نمی آید ، از طرف دیگر اگر عفت  
نباشد من بچه زوری از حاجی آقا برای مخارج و کالتمن بول بگیرم ؟  
(رو با ابوالقاسم) پسر مگر دیوانه شدی ، تریاک میخوری چکنی ؟  
ابول ) میخواهم خودمرا بکشم که از دست این عشق  
خلاص بشوم ، آره میخواهم تریاک بخورم خودمرا بکشم ..  
محمود ) چرا تریاک را میخوری که از دست عشق خلاص  
 بشوی ؟

ابول ) پس چکار کنم ؟  
محمود ) پسر تریاک را بکش ، هم کیف میکنی هم از  
دست عشق خلاص می شوی ..

ابول ) آخر میترسم بی غیرت هم بشوم ..  
محمود ) حالا بگذار از دست عشق خلاص بشوی ، بی -  
غیر تی چه اهمیت دارد ، چیز تازه ای نیست مثل خیلی ها میشوی .  
ابول ) پس چقدر طول میکشد که عشق عفته از یادم برود ؟

محمود) هرچه زیادتر بکشی زودتر راحت می شوی؛ بهر  
صورت دوماهه خلاص میشوی.

ابول) ای وای، دوماه! من نمی توانم دوماه صبر کنم،  
تغیر بحاجی می گویم با این دختره را واسطه مابگیردی خودمان  
را میکشیم..

محمود) پسر مگر دیوانه ای! اگر همچه حرفي بحاجی آقا  
بز نمی صاف میفرستد! فهمیدی؟ اما اگر چند روز صبر و  
حواله داشته باشی من این دختره را برایت میگیرم؛ آسوده  
باش، بشرط اینکه هرچه میگویم گوش کنی.

ابول) ای بچشم، اگر بگوئی خودت را بینداز توی چاه  
می اندازم بشرط اینکه عفت راهم بیندازی همانجا روی من.

محمود) حالا تو برو یک پیاله چائی بیاور تا من فکر  
هايم را بکنم.

ابول) آره قربانی بروم، برایم فکرهای خوب خوب  
بکن. (میرود)

محمود) اما عجب گیری افتادیم، برای خودمان معقول  
عیشی داشتیم، عرقی میخوردیم و باعفت زاغی و آنها دیگر  
خوش بودیم، از آنروز که قرارشدو کیل بشویم همچی درست  
شدیم یک بد بخت بیچاره ای که نه فکرش مال خودش است، نه  
ذباش، نه چشم، نه هیچ جایش، این هم شدزندگی؛ اگر آن  
وقتها بودمن میگذاشتیم حاجی داداش عفت زاغی را ضبط کند؛ اما  
حالا باید بسویم و بسازم که چی؟ که آن باید پول خرج کند تامن  
و کیل بشویم. مردی بودم آزاد و راحت، از هر که بدم میآمد همچی  
دک و راست بهش میگفتم، باهر که دلم میخواست می نشستم و  
خوش میشدم. حالا از صبح تا شام عوض اینکه روی سینه مهین

سالکی و عفت زاغی کنم باید روی نحس صد تا مثل آقای آشوب را ببینم ، وقتی دلم میخواهد همچی بزنم توی گوشش له ولوردش کنم ، باید دروغی غش غش بخندم و قربانش بروم ...  
ابول ) ( سراسیمه وارد میشود ) آقای آشوب آمده است  
دارد میآید .

محمود ) ( با مشت گره کرده ) بیاید ، بیاید تا دیگر امروز  
حالیش کنم !!

ابول ) محمود آقا ، واسطه ما چه فکری کردید ؟  
محمود ) برو گمشو ، زال محمد هم نمی تواند باین فرزی  
واسطه تو خانم بیاورد ... امروز دیگر یک پدری از این مرد که  
در بیاورم !

ابول ) بیسم و تعریف کنیم ، شما زور تان همین بمامیر سد ..  
( آشوب وارد میشود )

محمود ) ( مشت ها را گره کرده اما در دو طرفش پنهان  
میکند - باروی خندان ) آقای آشوب سلام علیکم ، باباتو دست  
ما را گذاشتی تو حنا و رفتی .  
آشوب ) بخدا اگر بنا بود یک بچه بگندگی تو بزایم ،  
اینهمه رنج و زحمت نداشت .

محمود ) ( اشاره بخودش ) تا رنج نبری یک همچه گنجی  
گیرت نمیآید .

آشوب ) چکنم ، نمی توانم ازت بگذرم ، هرچه نگاه می  
کنم یکی دیگر اینطور همه چیز تمام مثل تو برای و کیل کردن  
پیدا نمیکنم ، ناچارم این جوجه را بپرورانم ...  
ابول ) ( با خنده و خجالت ) محمود آقا جوجه است ؟ پس اگر  
خروس بشود چطور میشود ؟

آشوب) آفرین بعقل تو ابوالقاسم ، تا این جوجه موجه  
های سیاست را زیر بال گرفتی و خرس کردی ، اول برای خود  
آدم شاخ و شانه میکشند و کراقلی میخواستند ، چشم و رو و حیا و  
ایمان که ندارند ، دوستی که سرشان نمی شود ، واله راستش را  
بخواهی دیگر دست و دلم بی کار نمیرود ، آخر همه اش که توی  
دنیا پول نیست ، پول چه بدرد میخورد . انسان گفته اند و انسانیت  
حق شناسی ، وفا ، صفا ، من این چیز ها را میخواهم ، چه اعتنا  
دارم بپول ، من اگر پول میخواستم ، حالا... ( سررا بحسرت تکان  
میدهد )

ابول ) بخدا از وقتی من هم خاطر خواه شدم دست و دلم بی  
کار نمیرود ، خوب هر کس از یک چیزی حرف میزند ، شما از پول  
میگوئید ، ما از آنکه محمود آقا خودش میداند میگوئیم ..  
محمود) برو گمشو پسر چائی بیاور ( ابول میرود ) ( با  
خنده عصبانی ) شما خیال کردید ما شما رانمیشناسیم ؟ شما پول ؟  
خدانکند ! خوب ، معلوم است که شما برای ما پدری میکنید ،  
واسطه خاطر پول نیست ، بسیار خوب اگر ما از دولت سر شما و کیل  
شدیم که نشان میدهیم صفا و وفا یعنی چه . بخدا وفای مراهی چکدام  
از این بیغرتها ندارند ، همین الان دلم دارد واسطه عفت زاغی  
جز میسوزد ، چکنم برای خاطر همین وکالت و سیاست ولش  
کردم توی بغل حاجی آقا ، اگر نه حاجی بکلی عرب شده بود  
میگفت نمیخواهم محمود و کیل بشود ، یک شاهی هم نمیدهم . این  
پولها را عفت با هزار ناز و قهر و آشتی و حقه بازی ازش در میآورد  
شما هم که هر چه پول میگیرید میگوئید کم است !

آشوب) ( باهیجان ) من پول میگیرم ؟ من میگویم کم  
است ! بابا مسلمانان بباید بدرد من برسید ، ببینید این پولهایی

را که تا حالا من گرفته ام چکار کرده ام ، همه اش رفته توی حلق  
این مردم بی انصاف که برای یک رای دادن از آدم جان میخواهند  
جان ! .. خوب ، بارک الله ، اول پیاله و بد مستی . من هرچه پول  
میگیرم میگویم کم است ؟ ! نخیر همان است که گفتم ، شما  
سیاستمدارها همتان در حق ناشناسی یک جورید ...

محمود) چی میگوئی ، چرا بیخود عصبانی میشوی ، صدتا  
از این پولها فدای یک موی مرد ! من از بابت پول نک و نالی  
ندارم ، پولها را حاجی میدهد ، بمن چه . من از این غیرت میسوزم  
که همچی با دستهای خود معرفت بیگناه را انداختم توی بغل حاجی  
آقا . چکنم اگر نه حاجی پول میداد ؟ ! حاجی بعزم ایل جان نمیدهد .  
 طفلک عفت از بس مرا دوست دارد همه جور حاضر شده . . . .  
(متاثر میشود )

آشوب ) حواس است کجاست ؟ صد تا عفت فدای یک دوره  
و کالت ...

ابول ) ( چائی آورد و این جمله راشنیده ) چی چی میگوئی ؟  
مگر تونان گندم نخورده ای ؟ و کالت بلا نسبت کدام خری است !  
یک موی عفت را نمیدهم صدتا و کالت مرده شور برده را بگیرم .  
مرا ببین که رفتم واسطه این چائی تازه دم درست کردم ! ( میخواهد  
چائی را ببرد محمود از دستش میگیرد )

محمود) پسر آن عفت تو را که نمیگوید ، برو بیرون ،  
بگذار ببینم چه بلائی بسرمان آمده !

آشوب ) معلوم میشود اینهم گلویش بصلابه خورده .

محمود) این یکی دیگر میخواهد خودش را بکشد ، اگر  
حاجی بداند که اینجور است فوراً عفت را برایش میگیرد ، عفت  
هم برای شوهر غش میکند ولو این پسره ابوالقاسم باشد .

آشوب ) همان است که گفتم ، صدتا عفت فدای یک دوره  
و کالت ، کو تا تو سرت توی حساب بیاید . پسر جان کار دنیا بد  
بستان است ، تا تخم نکاری حاصل برنمیداری : از یک عفت بگذر  
تا صد تا بهترش بیابند پایت را ماج کنند . پس بخيالت اين مردم  
همه ديوانه اند که همه چيز شانرا برای و کالت ميدهند ....

محمود ) (ذوق زده) ده پس يا الله منظر چی هستی ؟ اين  
پانزده هزار تای رأی من که وعده داده ای چی ميشود ، از کجا در  
میآید ؟ دارد وقت میگذرد . يعني تو میگوئی آن روز میآید که  
صدتاشان از آن خانگيهها ، خوب خوبها ، همچی بريزند بسر و کولم  
من آن زیر غرق بشوم ؟ ... (خنده و ذوق)

آشوب ) ده منهدم ميدانم وقت میگذرد که خون خونم را  
ميخورد ، ايندوره همه کارو كاسبی را گذاشت و خودمرا وقف تو  
کردم ، توهم که کاري ازت ساخته نیست .. نه ، در ناصيهات نمی -  
بينم که و کيل بشوي .

محمود ) (با مشت گره کرده) تو که میگفتی از من بهتر  
خدا برای و کالت خلق نکرده ، چطور شد حالا ديگر در ناحیه ام  
نمی بینی و کيل بشوم ! بعد از آنکه يك ماه است دندان روی  
جگر گذاشته ام و عفت زاغی را انداختم توی بغل حاجی آقا که هی  
ازش پول بگيرد و بريزد توی دامن تو ، حالا که جي بهای شرا پسر  
کردي ، ديگر در ناحیه من نمی بینی و کيل بشوم ، اما اگر خبر  
داشتی که اين دل من واسطه عفت چه جور ميسوزد ، اگر ميدانستی  
غیر تمقدن بجوش آمد هر سر بسرم نمیگذاشتی ! (با حمله) بخدا دو تا  
مشتمت ميزنم که از زمين پانشوی !

آشوب ) (ترسيده و بامهرباتی) همان است که گفته ام ،  
برای و کالت از تو بهتر توی اين شهر پیدا نمی شود ....

محمود ) ( باختنده و مهر بانی ) از توهمندی وطن پرست  
 تر توی این مملکت نیست ...  
 آشوب ) ( با اوقات تلغی ) امایی ما یه فضیر است ( باحدت )  
 این کار پول میخواهد ، پول ...  
 محمود ) ( با غصب و تهدید ) تو که متصل پول میگیری و  
 سیرمانی نداری . جهنم ، من نمیخواهم و کیل بشوم ، آن پولهارا  
 پس بده بمن ، بده اگر نه خفهات میکنم !  
 آشوب ) ( نرم و ملایم ) محمود آقا من توراً مثل اولادم  
 دوست دارم ، اگر میخواستم برای پول کار کنم خیلی ها حاضرند  
 که برای و کیل شدن مثل سیل پول خرج کنند اما من نظرم بتو  
 افتاده ... تقصیر خودت است که اینقدر مليح و تولد بروئی .  
 محمود ) ( خودش را نوس میکند و باناز وادا ) منهم بخدا  
 توراً مثل پدر دوست دارم ( باحالت بغض و گریه ) ده آخر بین ،  
 بخدا دلم واسطه عفت جز جز میسوزد ، حاجی داداش بی انصاف  
 الان یکماه است حبس کرده نمیگذارد آفتاب مهتاب رنگش را  
 را ببیند .. کاشکی اقلا این پولها را که واداشت حاجی بدهد بتو ،  
 برای خودم گرفته بودم ...  
 آشوب ) ( با خشم ) باز میگوید آن پولها ، آن پولها ،  
 کدام پولها ؟ مسکر تا حالا حاجی بیشتر از پانزده هزار تومان بمن  
 داده ؟ من احمق را باش که همینقدر گذاشت رویش و واسطه تو  
 رأی خریدم بامید اینکه حاجی باقی دویست هزار تومان را امروز  
 میدهد ، فردا میدهد .  
 محمود ) ( با تعجب ) دویست هزار تومان ! .. من اگر اینقدر  
 پول داشتم یک کله هرچه خانم توی این شهر است میدیدم ، دیگر  
 میخواستم چکنم و کیل بشوم ... حالا بیا تو این پول را بمن بده

من ترا و کیل میکنم .

آشوب ) پسر مگر دیوانه‌ای ! من اگر پول داشتم یک میلیون  
میدادم و کیل بشوم . بگذار من تورا و کیل کنم اگر سراسال یک  
میلیون فایده نبردی ، تف بینداز توی صورت من ، تو کاری که  
میکنی زور بیاور بعفت که او زور بیاورد بحاجی که این پول را  
بزاید ، منکه مردم ! ای امان دیدی این دوره چه بیخودی از دستم  
رفت !

محمود ) (با خوشحالی) پس اقلایا این دویست تا رانصف  
کنیم . آره بخدا اگر غیر از این باشد من از حاجی پول در آور  
نیستم !

آشوب ) (مستأصل) ای حرامزاده ، میخواستی اینقدر  
بانمک و تودل برو نشوی تا دوست نداشته باشم . چکنم ، دوست  
دارم ، ناچارم هرچه میگوئی قبول کنم ، بیست تا از جیب خودم  
بهت قرض میدهم که چرچرت راه بیفتند تا سر دخلها واشود ، تو  
معطل نشو و بعفت زور بیاور .

محمود ) ای قربان وفا و یکه شناسی عفت بگردم ، مگر  
دختر از این نجیب‌تر هم توی دنیا میشود ! صدتا مهین سالکی  
福德ای یک انگشتیش ! بخدا دلم برایش ضعف می‌رود (بانالله) عفت  
جون ، عفت جون قربانت بروم عفت جون !... (در این ضمن ابول  
وارد میشود )

ابول ) محمود آقا مگر من مرده‌ام که تو قربان عفت من  
می‌روی ؟ حالائی داشت یک خردۀ از یادم میرفت ، باز توداغم راتازه  
کردی (با گریه) عفت جون ، عفت جون ، قربانت بروم عفت  
جون ...

محمود ) مگر تو خبر نداری من میخواهم دختر آقای

آشوب را بگیرم ؟ آنهم اسمش عفت است .

ابول) (با خوشحالی) پس چرا زودتر نگفتشی ، نزدیک بود سکته بزنم .

آشوب ) اسمش فاطمه است اما دلت میخواهد عفت باشد باشد ، چه از این بهتر ، دخترم را دادم بتو ، بیا ماجت کنم .  
محمود) (نزدیک میشود و آهسته میگوید) شوخی کردم که این پسره را گیج کنم .

آشوب ) (از نزدیک شدن محمود استفاده میکند و اورا میبوسد ) چه دامادی از تو بهتر ، دخترمال خودت است ، خیرش را ببینی ...

ابول) (با اشاره بماچوی که از محمود شده) آره مالیماش را که پیش پیش استاندی .

محمود) جنهم ، فاطمه راهم میگیریدم .  
ابول) اما نگاه کن پسر دانی جان ، نگنده دختره شکل خودش باشد (اشاره باشوب) کلاه سرت ببرود ...

محمود) چاره ندارم ، ماچه را دادم باید دختر را بگیرم .  
آشوب) ان شاء الله مبارک است ، شرط باشد میان و کلا علمت کنم ، آخر این کار هزار تا فوت و فن دارد ، تنها و کیل شن که بار را بار نمیکند .

ابول) (خودش را لوس میکند) محمود آقا واسعه ماچه فکری کردید ؟

آشوب) بابا بگذار کارمان را بکنیم ، پس این حاجی آقا چرا بیرون نمیآید ، تا کی میخواهد بخوابد ؟

ابول) (با خجالت) از وقتیکه بلا نسبت حاجی آقا حیله کرده است و شبها دیر خانه میآید ، نصیب نشود کمرش نزد گرفته

است ، یک ساعتی پیش از خواب ، یکی دو ساعت هم صبح ، حاجیه خانم باید کمرش را مالش بدهد تا بتواند و خیزد ، خدا نصیب نکند . ( در این ضمن حاجی وارد میشود و پس از سلام و تعارف می نشیند و پیداست که کمرش درد میکند )

آشوب ) حاجی دارد وقت میگذرد ، چرا نمی جنیید ؟  
حاجی ) ( با اوقات تلخی ) منکه همش تو جنییدنم ، دیگر چکار کنم ، تا حالا که هرجور بوده دهیست تا از ما در آورده ای دیگر از جانم چه میخواهی ، چرا پسره زاو کیل نمیکنی .  
آشوب ) حاجی آقا حواست پرت است ، مگر روز اول نگفتم این کار دویست تا خرج دارد .

حاجی ) ( با هیجان ) من بگور پدرم میخندم ، میخواهم هر گز سیاه محمود و کیل نشود ! ما را چه بو کالت و این بازیها آن پولها را پس بده ما و کالت نمیخواهیم ... ای بابا محن و رضای خدا آخر عمری چرا نمیگذاری راحت باشیم ... ( سرفه اش میگیرد و کمرش خشک میشود ) آخ ، آخ ، آخ ، ابوالقاسم ، ابوالقاسم ! بیا راستم کن ( محمود میخواهد کمک کند ) آی آی تو دست نزن می شکنی ، ابوالقاسم را صدای کن ( عهذا محمود مشغول مایدن میشود )

حاجی ) ولم کن نره خر !

محمود ) چشم ول کردم ، ابوالقاسم ! ( ابوی وارد میشود ) بیا کمر حاجی را بمال .

ابول ) ( در ضعن مالیدن ) حاجی آقا جون قربانت بروم ، هر شب که دیرتر میانی کارت خرابتر است . آخر چرا همچی میکنی ! حاجی ) فضولی نکن ، بمال ، آخ ، آخ ، باز لخت شدم و ضو گرفتم .

آشوب) در سن ماهها باید لباس پوشیده و ضو گرفت .  
 حاجی) چه میدانم .  
 محمود) حاجی داداش از من میشنوید اصلاح شما باید وضو  
 بگیرید ، همین تیم و لمس خشک خالی کافی است .  
 حاجی ) نمی توانم ، نمی توانم ، دلم راضی نمیشود ، آخر  
 یک خدائی هم هست .  
 ابول) (با اشارات مسخره آمیز) درست است ، همینطور  
 است .

محمود) قربان این دل با خدايت بروم حاجی آقا جان .  
 آشوب) خوب ، حاجی آقا ، حالا می بینم تقصیر از شما  
 نیست ، این کسالت و درد کمر حواس شمارا پرت کرده ، و کالت  
 نمیخواهم یعنی چه ، مگر خدا نکرده شمادست از تجارت کشیده اید ؟  
 تجارت که بی و کالت نمی شود . مگر راستی راستی اهل آن دنیا  
 شده اید ؟ مگر دیگر ازمالیات و گمرک و کمیسیون ارز و اینجور  
 لو لوها نمیترسید ؟

حاجی ) ( بزحمت خود را راست میکند ) میخواهم بینم  
 مگر مرحوم حاجی که هفتاد سال تاجر بود ، برادرش را و کیل  
 کرد ؟ آخر چرا دنیارا بهم میز نید ، چرا کارها را شلوغ میکنید ،  
 تجارتی گفته اند ، و کالتی گفته اند ، اینها چه دخلی بهم دارد .  
 همه اش تقصیر شما هاست که این میانه افتادید و مردم را از راه درمی -  
 بردند و بجان هم دیگر می اندازند . بخدا اگر این برادر من تقصیر  
 داشته باشد ، این پسره را من مثل یک دختر با کره بار آورده ام .  
( محمود در جای خود میلولد و ناز میکند و خجالت میکشد ) مردم  
 تهران خرابش کردند ( محمود ناز میکند و صورتش را بادست می -  
 پوشاند ) همین مردم بی همه چیز عرق و ورق را بدستش دادند .

(مُحَمَّد بِيَشْتَر نَاز مِيكَنَد وَازْخُورَدَن عَرْق امْتَنَاع دَارَد) هَمِين خَدَا  
نَشَنَاسَهَا نَعُوذَا بِاللهِ خَانَم بازِيرَا يَادَش دَادَنَد ! (مُحَمَّد يَاد عَفت  
مِيَافِتَد وَآه مِيكَشَد ، عَفت را درِخِيَال بَغْل مِيكَنَد وَمِي فَشارَد)  
آشوب) بَه ، بَه ، صَحِيح ! ازْقَدِيم گَفْتَه اَنَد ، سَزَائِي نِيَكَى  
بَدِى اَسَت ! حاجِى آقا اِين كَراقلَى هاچِى اَسَت وَاسْطَه مِن مِيَخُواَنِى  
اَگْرِمَن نَبُودَم كَه روزَنَامَه پُلْنَگ پِيرَتَرَا در آورَدَه بَوَد ، اَگْرِمَن  
نَبُودَم كَه پُرُوپُوشت را بِيَادَدَادَه بَوَدَنَد . مَرَايَيِن كَه مِيَخُواَهِم بِرا درَش  
را وَكِيلَ كَنم ، سَالِي چَندَمَليُون بَرِيزَم تَوِي جِيبِش .

حاجِى) بَابَا نِيَخُواَهِم ، نِيَخُواَهِم ! دَسَت اَز سَرَم بِرَدار  
مَكْرِ شَهْر هَرَت اَسَت ، مَكْرِ وَكِيلَ شَدَن هَم بَزُور اَسَت . بِيَسَت  
هَزار تومَان گَرفَتَى وَكِيلَشَ كَن ، دِيَگَر اِزْجَونَم چَه مِيَخُواَهِي ! بِخَدَا  
قَسَم ... (اَزْحَر كَت بِيَجا كَمِرَش درَد مِيكَرَد وَمِيمَانَد) آخ ، آخ ،  
ابُوالْقَاسِم !.... (ابُول سَرَايِيمَه وَارَد مِي شَوَد وَبَا دَاهَائِي دَال بَر  
تَأْسِف مشغول مَالِيدَن مِيشَوَد )

آشوب) بَلَه ، بَلَه ، مِيَان دَعَوَا نَرَخ مَعِين مِيكَنَى حاجِى آقا ؟  
بِما كَه تا حالَا پَانَزَدَه تا بِيَشْتَر نَرَسِيدَه ، يَقِين آن پِنج تَارَا تو خُورَدَى  
مُحَمَّد آقا ، زُودَبَاش بَدَه ! اوَل پِيَالَه وَبَدَمَسْتَى ؟ هَنُوز وَكِيلَ نَشَدَه  
شَروعَ كَرَدى ؟ ...

حاجِى) چَطُور ! مُحَمَّد مَكْرِمَن تا حالَا بِيَسَت تَا تو سَطَّتَو  
نَدادَهَام ؟

مُحَمَّد) (مَسْتَأْصِل بِالشَّارَات اَز آشوب استَمَدَاد مِيكَنَد )  
چَرا ، چَرا ما هَمَه اَش را دَادَه اَيم بَا آقاَيِ آشوب (آهَسَتَه بَا آشوب)  
اَز بَابَت آن قَرْضَى كَه مِيَخُواَهِي بِمَن بَدَهِي حَسَابَ كَن .  
آشوب) چَى چَى مِيَگُونَى ، مَن الَّا نَدوَيَسَت تَا پَول لَازَم  
دارَم ، بَايَد بِيَسَت هَزار تَا رَايِ بَخَرم ، مَكْرِ شَوَخَى اَسَت !

مثلاً همان نزدیکی انتخابات، باید چند شب خرج بدهم تا  
بتوانم سه چهار هزار تا شناسنامه جمع کنم یعنی این یک تدبیری است  
که کمتر کسی بلد است! با هم محله میگوئیم هر که میخواهد فلان  
شب باید شام بخورد و دو تومان بگیرد، شناسنامه اش را بیاورد  
بگذارد خانه‌ما تا اینکه آن شب از روی شناسنامه توی خانه راهش  
بدهند! بهمین ترتیب سه چهار هزار شناسنامه میشود جمع کرد و  
در موقع رأی دادن بکار زد.

(محمود) صحیح است هرچه بگوئی حق داری (آهسته) آن  
پنج تا را از بابت جهاز دخترت حساب کن، فاطمه را کفن کردی  
رسوام نکن.

آشوب) لا الله الا الله، همه‌اش را از پس میگیرم...  
 حاجی) (میخواهد حرف بزند سرفه‌اش میگیرد و نمیتواند  
ولی با اشارات شدید سر بهردو طرف اعتراضاتی میکند)  
ابول) (مشغول مالیدن است) حاجی آقاجون چرا اینقدر  
شبها دیرمی آئی که اینطور بشوی.

حاجی) (باسرفه و بزحمت) فضولی نکن ...  
(در این ضمن پیرمردی وارد می شود)

پیرمرد) سلام علیکم، حاجی آقا خدا بد ندهد.  
حاجی) (با زحمت) سلام علیکم آقا بنشکدار، بفرمایید،  
بفرمایید، آخ کرم، آخ کرم ...  
نشکدار) حاجی آقا یقین خودت را انداخته ای توی دست  
این حکیمه‌ای بی انصاف، باین روزت انداخته‌اند. دوای کمر درد  
پیش من است. یک روغنی دارم برایت میفرستم، دودست که مالیدی  
مثل شاخ شمشاد راست میشوی.

حاجی) بفرست، بفرست، خدا عمرت بدهد. این حکیمه‌ها

هیچی نمیفهمند ، هی میگویند این کار را نکن ، این کار را بکن ،  
دوا که بلند نیستند ، قربون همین روغن ها و معجون های قدیمی خودمان ،  
کجا هستند آنها که این دواها رامی ساختند ؟ یادشان بخیر .  
راستی اگر از آن معجون های قدیم دارید واسطه ما بفرستید ، تا  
عمرداریم منونت میشویم .

ابول) حاجیه خانم می گویند دوای کمر تان این است که  
شبها زودتر بیاید خانه .

حاجی) برو گمشو پسر چائی بیاور !... خوب ، آقای بنکدار  
همسایه عزیز ، چطور شده که بعد از هزار سال امروز بیاد ما  
افتاده اید ؟

بنکدار) کسی باما کاری ندارد ماهم با کسی کاری نداریم  
گوشة خانه افتاده ایم و تماشای روزگار را میکنیم ! امروز هم  
واسطه این اسباب زحمت شده ام که بگویم من این خانه را دارم میفروشم  
امروز بعد از ظهر میرویم محض ، چون شما حق شفعه دارید گفتم  
اول بیایم بشما بگویم ، اگر طالب هستید که اول حق شماست .  
حاجی) (باتوجه) شما خانه ات را میفروشی ؟ یقین میخواهی

آن بالا لاهای یک پارک بسازی .

بنکدار) (باتسم) نخیر ، خیال پارک ساختن که بهیچوجه  
ندارم ، خانه ام دارد بگرو می رو ، میخواهم بفروشمش قرضها  
رابدهم :

حاجی) ای امان ، شما آقای بنکدار ، اول و کیل مشروطه  
بعد از یک عمر سیاست و خدمت بوطن میخواهی خانه ات را بفروشی  
بدهی بقرضت ؟ آخر و کالت و سیاست و خدمت بوطن این است ؟  
(وحشتزده) بابا من نمیخواهم محمود و کیل بشود ، نمیخواهم ،  
مگر پدرانمان و کیل بودند که یک عمر توی ناز و نعمت زندگی

کردند؟ ...

محمود) (خودش رالوس میکنند) نخیر حاجی آقا ، من هم میخواهم مثل شما و مرحوم حاجی بزرگ توی ناز و نعمت زندگی کنم ، نمیخواهم و کیل بشوم ، بشرطی که شما یک سرمایه خوبی بدھید تجارت کنم ...

آشوب) (مضطرب) چی ، چی ! اگر این آدم (اشاره به بنکدار) دلش خواسته باشد که بنشیند پای دخلهای همان دو سه دوره و کالتش ، بخورد و دیگر دنبال سیاست نزرود بکسی چه . تقصیر خودش است ، خدا پدر ترا بیامرزد ، این آدم دودوره و کیل بود الان چهل سال است راحت خواهد بود و میخورد ...

(بنکدار) کافر همه را بکیش خودپندارد . آن زمانها که ما و کیل می شدیم ، و کالت خرج داشت نه دخل .. آره خرج داشت ، مال و جانمان را در راه وطن خرج می کردیم . بخدا هزار تا مثل من مال و جانشان رادر این راه خرج کردند و از بین رفتند که شما امسنان را هم نمیدانید ... باز خوب است که من تاحالا سر پا مانده ام . آشوب) سلمنا که اینطور باشد ، اول مشروطه بوده شما هم تجربه نداشتید ، عقل نتیجه تجربه است ، دوره های بعد مردم عقل پیدا کردن و فهمیدن که نباید جان و مالشان را در راه وطن خرج کنند ، باید فکر فردا و روز سیاه خودشان باشند . مثلی است معروف ، می گویند چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است یعنی اول ، فکر روز سیاه خودت را بکن ، توهم خودت ملتی اگر نتوانی گلیم خودتر از آب در آوری چطور میتوانی گلیم سنگین ملت را از آب بیرون بکشی .

(بنکدار) اشتباه میکنی ، دوره های بعد عاقل نشدن که هیچ عقل و شعورشان را هم از دست دادند یعنی مشغول شدند آجرهای

دیوار خانه خودشان را در بیاورند و بدزدند ، غافل از اینکه وقتی  
خانه بسرشان خراب شد نه آنها می‌مانند نه آجرهای که دزدیده‌اند.  
نه جانم این مردم عاقل نشده‌اند ، احمق و فاسد شده‌اند . ولی  
همه‌اش تقصیر خودشان نیست چون اتفاقات روزگار همچه خواسته  
که در این زمان از تاریخ ، مانادان باشیم و بیزور و بیگانه هادانا  
باشند و زور مند . البته آنها نمی‌گذارند طعمه شان فهم و شعور و  
زور پیدا کند ، متصل توی کارمان انگشت می‌کنند ، هرچه بجان  
کنند می‌سازیم بدست خودمان خراب می‌کنند ، ما هم که بچه‌ایم و  
ضعیف و بی‌شعور ...

حاجی) آی بخدا چه راست می‌گوئی .

محمود) حاجی داداش انگار منهم دارم حالی بحالی  
می‌شوم .

آشوب) با این روضه‌خوانی‌ها دیگر نمی‌شود از مردم  
گریه گرفت ! .. نگاه کن بیسم ، آقای بنکدار ، اگر امروز می‌  
توانستی یک پولی خرج کنی و باز و کیل بشوی ، چکار می‌کردی ؟  
بازدنبال همان حرفها میرفتی یا این دفعه بارترا می‌بستی و بریش  
آن هزار تائی که می‌گوئی جان و مالشان را دادند و رفتند ،  
می‌خندیدی ؟

بنکدار) گفتم ، کافر هم‌را بکیش خود پندارد . من پول  
خرج کنم و و کیل بشوم ؟ ای افسوس ! کجا تاید شما مردمیکه جان  
دادید و مشروطه گرفتید ، بیاید و بیینید و بشنوید که برای و کیل  
شدن باید پول خرج کرد ! باید حق رأی یعنی آزادی و ناموس  
مردم را خرید ، باید نمایندگی مردم را بزور وزر دزدید .. کسی  
که پول خرج می‌کند چه منظوری دارد ؟ آیا جز این است که  
می‌خواهد چند مقابله پولی که خرج کرده فایده ببرد ؟ این آدم که

دیگر پیر و پیغمبر و وظیفه و کالت و شرافت وطن پرستی و این  
حرفهara نمی شناسد ! ...  
 حاجی) آی قربان دهن و کیل که پول خرج کنده مینطور  
ها میشود که گفتید ....

(بنکدار) من اگر صد کروز داشتم یک شاهی برای و کالت  
خرج نمیکرم ، درست است ، و کیل باید خرج کند ، اما بعداز  
آنکه مردم جمع شدند و بطیب خاطر و کیلش کردند ، آنوقت  
باید جان و مالش را در راه وطن خرج کند و خم با برویش نیاید .  
محمود) (با وحشت و تصرع) حاجی داداش ، من نمیخواهم  
و کیل بشوم ، دارد گریه ام میگیرد ...

حاجی) آقای آشوب ، آن پول مارا پس بده ، ما از خیر  
و کالت گذشتم ، همان کاسبی جد و اجدادمان را میکنیم ، بس است .  
آشوب) حاجی آقا ، گول این حرفهای پوسیده را نخور  
این صحبتها قدیمی شد رفت ، همانطور که آدم بشکم مادرش بر  
نمیگردد ، زمانه هم بعقب بر نمیگردد ... من روی خصوصیتی که  
با شما داشتم خواستم نگذارم آن رقبایت که نمیخواهم اسم برم  
ازت جلو بیفتند ... مگر خدای نکرده کوری و نمی بینی ، مگر بی  
بند و بست سیاست و و کالت هم میشود . امروز سرسواری ملیون  
هارا روی هم گذاشت ؟ .. نمیخواهی نخواه ، محمود تراشیدن واسطه  
من آب خوردن است ، این نباشد صدتای دیگر .

(بنکدار) حاجی آقا ، من میروم ، از شنیدن این حرفهای دارد  
حالم بهم میخورد .

حاجی) نه برادر ، بنشین ، پس دوستی برای چه وقت  
است ؟ دندان روی جگر بگذار و تحمل کن ، مرا تنها نگذار تا  
بیسم چه میشود .

آشوب) من خواستم شما از رقبایت عقب نمانی ، توی چشم  
و هم چشمی کنف نشوی ، پس فردا دیگر هیچ کجا راهت نمیدهند ،  
هر روز است که یک گرده تازه ای بکارهایت میخورد ، دیگر در  
هیچ اداره و خانه‌ای برویت باز نمی‌شود ، پس فردا همین پاسبان  
سر گذر میزند توی کلاهت که نتوانی سرترا بلند کنی ! اهمیت  
ندارد ، من میروم اما چند نفر از آنها یکه پول گرفته‌اند و دارند  
برای محمود آقا کار میکنند ، حالا می‌بیند اینجا ، خودت روانه‌شان  
کن ، بگو لقمه‌ای را که خدا توی دهن من حاجی آقا ، گذاشت ، با  
دست خودم در می‌آورم و دور میاندازم ...  
حاجی) بابا ما که جرفی نزدیم بنشین بینم آخر تکلیف  
آن پولها چی می‌شود .

(در این ضمن آقای گل ورزان رئیس صنف خمره فروشان  
وارد می‌شود سلام میکند و حاجی جواب می‌دهد - آشوب او را  
معرفی می‌کند و با همه دست میدهد و تعارفات بجا آورده می‌شود )  
آشوب) آقای گل ورزان از آنهاست که یک اشاره‌انگشت  
پنج هزار تا رای همچی مثل آب خوردن ...  
گل ورزان) اختیار دارید آقای آشوب ، رفیق نوازی  
میکنید ، ما هر چه داریم ظاهر و باطن است ...

آشوب) البته میدانم که شما برای این صد دینار پول ما  
کار نمی‌کنید ، این پولها که قابل شما را ندارد ، شما برای خاطر  
دوستی زحمت می‌کشید ، برای خاطر وطن دوندگی می‌کنید ، البته  
تمالت چشمها یش باز نشود و و کیل خوب انتخاب نکند ، کار و  
بارش همین است که می‌بینیم .

گل ورزان) ماهمن واله و کیل دل‌سوز میخواهیم که بدر دمان  
پرسد ، آخر شما بینید توی این مملکت هر صنفی برای خودش

کارچاق کن و آتش بیاور دارد الاما ... مگر مانچه تقصیری  
کردۀ ایم ؟ بعدا اگر ذرشت فکر کنید و انصاف داشته باشید ما  
خمره فروشها خیلی بدزد این مملکت میخوریم .  
آشوب) نخیز ، ایلکه معلوم است ، مطمئن باشید ،  
و کیلی جراحتان پیدا کرده ام ماشاء الله از همه چیز تمام ، شما و کیلش  
کنید کارتان بشاشد ، شرط باهد ضنف خمره فروشها از همه اصناف  
دیگر جلو بیفتند (ذرایتمو قع محمود آقا باد میکنند و دستها را  
بکمر میزند و شبیه بخمره میشود) (بادوق و خنده) بله ، و کیل شما  
همین آقای محمود آقا است !

گلورزان) (باتوجه و خوشحالی) ای ڈای چقدر شبیه  
است ! ... انگار خدا این آقا را برای وکالت مأقریده !  
محمود) (شکمش را باد میکنند و میندهند جلو و بالانگشتها  
روی شکمش بازی میکنند) نخیر ، مابرای نمایندگی شنا بجانان  
ومالا حاضریم (برمیخیزد و پشت میز مینیابستد و با صدای غرای) اگر  
من و کیل شما شدم که میدانم چکار کنم ! آخر چرا نباید لما از  
اجناس ساخت مملکت خودمان استفاده کنیم ، اجنبی پوستی تاکنی !  
خراب کردن مملکت بنا اجناس خارجی تاکنی ! بس است ، بش  
است ، مردم حیا کنید ، مگر این خمره های ناز نین خودمان چه  
عیب دارد ؟ چرا نباید همین اجناس داخلی ، همین خمره ناز نین  
را خرید و فروش کرد ، رواج داد ، بوسید ، روی سر گذاشت ،  
بعضم مالید ! ...

آشوب) هی ماشاء الله ، ذه بگو بیینم ....  
(بنکدار دست بدهست میمالد و سر حسرت می جنباشد)  
محمود) چرا نباید هتلاب عجای این هنبع های آهنی ، زوی  
پشت بامها خمره بگذاریم ؟ چرا نباید سر هر کوچه یک خمره

آب بخ باشد که مردم تشنگ لب جگر سوخته اینطور نسوزند ...  
مثلاً اگر این طرف و آنطرف در هر خانه <sup>اگر</sup> یک خمره بگذارند و  
تویش درخت بکارند، ببینید کوچه ها چقدر باصفا میشود !  
آشوب) اینرا میگویندو کیل چیز فهم دلسوز بیغرض ...  
محمود) منتظرها البته صاحب خانه ها باید غیرت داشته  
باشند و نگذارند شهرداری باید گلوی خمره را آسفالت بگیرد  
و درخت را خشک کند و سال دیگر ببرد و بفروشد ....  
این کارها قانون میخواهد، قانون اساسی ....

آشوب) بله، این کارهای اساسی قانون میخواهدو کیل  
مبجز لازم دارد که این جور قانونها را بگذارند.  
محمود) مثلاً چرا نباید بعوض این وانهای فرنگی که  
توى حمام میگذارند ازاين خمره های صل علای خودمان  
کار کنند !

ابول) (چائی آورده) اما آقای گلورزان، خمره محمود  
آقا باید غیر از همه خمره ها باشد (بالشاره بگندگی محمود)  
محمود) رحمت بشیرت پسر، اما این کارها و کیل میخواهد،  
و کیل مبجز، و کیل انسان ... (رو با آشوب) اهوی حیوان !  
آشوب) صحیح است، صحیح است.

گلورزان) شرط باشد تاده روز دیگر یک خمره حمام  
برای و کیل آینده مان بدhem درست کنند که مات بماند؛ فکر از  
این بهتر نمیشود، صدقنا و آمنا، اینرا میگویندو کیل حسابی.  
آشوب) (بادوق و حزارت ب حاجی آقا) می شنوی ؟  
هنوز و کیل نشده سر دخل ولشد ... (بمحمود) کیف کردی هنوز  
و کیل نشده دخلها را بریز توى جیبت ...  
محمود) (در جیبش را اندازه میگیرد) نخیر باید یک جیب

گنده تر بدو زم ۰۰۰

آشوب) (باذوق) هر چه گنده تر بهتر ...  
 حاجی) همه این حرفها را زدید ، امامن پول بند نیستم و  
 نمیخواهم محمود و کیل بشود .

(در این ضمن اصغر خماری وارد میشود)  
(کمی مست است) سلام . ( حاجی و دیگران متوجه  
 میشوند ، آشوب خندان میشود ، محمود خود را حتی الامکان از  
 چشم اصغر پنهان میکند)

حاجی) سلام علیکم مشهدی ، با کی کار داری ؟  
 اصغر) (بتعرض) من با کی کار دارم ؟ (می نشیند)  
 آشوب) به ، حاجی آقا مگر شما اصغر خماریرا نمیشناسید ؟  
 الان سیصد تاجوان لوطنی و چاقو کش این شهر زیر بلیط همین  
 مشهدی اصغر ند ! چطور شما اصغر خماریرا نمی شناسید ؟  
 اصغر) تقصیر ما است که ضرب شصت مانرا بعاجی  
 نپوشاندیم ! ..

حاجی) (ترسیده) نخیر اختیار دارید ، ما با مشهدی  
 اصغر ... آقای اصغر خماری ... رفیقیم ! حالا یادم آمد ، دو سه  
 ماه پیش بود یکی از همان آدمهای شما آمد صد تومان از ما  
 گرفت ، لابد آورده برای شما ...

اصغر) کدام پدر سوخته ای بلا نسبت از جانب ما آمده ؟  
 حاجی آقا آن صد تومان را باید بدھی ، بما فرسیده !

حاجی) ای بابا این چه مملکتی است ! مگر چند جور  
 مالیات باید داد ! بخدا میگذارم از این مملکت میروم ! ... (کمرش  
 درد میگیرد) آخ ، آخ ، کرم ، ابوالقاسم ! (ابول سراسیمه  
 میآید و مشغول مالیدن میشود)

(ابول) حاجی آقای دیشب خیلی دیر آمدید ..  
حاجی) برو گفشو پشن قلیان نیاور، ذارم از دست این  
زندگی دق مینکنم.  
گل ورزان) (باختنده باصغر) از ما که گله نداری، ما که حصه  
تومانرا همچی لب گذاشتم توی دست خودت .  
اصغر) آره تو خوب پسرنی هستی، امنا ناهم آنسخصی را  
که گفتنه بودی، پیز شتر اذر آوردید .  
گل ورزان) قربون تو پسر که خوب نباتی .  
آشوب) حاجی آقا، این مشهدی اصغر خماریرا می بینی؟  
سه هزار تا زای تویی مشتش است . اگر باهش رفیق شدی، سک  
کیست آنکه بعث واهند بمرغ خروس خانهات نگاه چپ بکند،  
پیز شرآ درمی آورد . شنیدی بادشمن گل ورزان چکار کرده؟  
حاجی) ای امان! آقای آشوب، من غلط کردیدم، نماؤ کالث  
لازم ندارید، محمود آقا چشم چهار تا بشود بشینید در حجره  
مثل آدم کاسبی کند ... ( محمود باشاره باشوب میگوید من میخواهم  
و کیل بشوم )

اصغر) (زو باشوب) این بابا که میگوید غلط کنرده،  
نمیخواهد و کیل بشود، پس توچه میگوئی؟ ما که تمی تو ایم  
سری صاحب بر اشیم، حاجی آن صند تو چوق را کرم کن ما باشیم  
برویم .

آشوب) (اشارة ای بحاجی میگنند بمعنی اینکه اصغر  
بر تجده خطر ناک است) نخیر، مشهدی اصغر، همانست که گفتم،  
چرا بر افزوت خدی تو که خلق و حساب سرت میشود، چرا  
ملتفت تیستی، حاجی آقا که خودش نمیخواهد و کیل بشود، و کیل  
 بشو این محمود آقا بزادر عزیز حاجی آقنا است، برای خاطر

این برادر جانش را میدهد ؟ خود حاجی آقا همچ غرض و نفع شخصی در اینکار ندارد ، میخواهد برادرش با اینهمه لیاقت که که دارد رو بیاید ، میخواهد حق بحق دار برسد ...

(محمود هر چه خود را پنهان میکند فایده ندارد ؛ او و اصغر و حشت زده و خیره بهم نگاه میکنند)

حاجی) نخیر ! نمیخواهیم برادرم و کیل بشود ، نمیخواهیم این جنلک بازیها را بگذارید کنار ؛ نه من نه برادرم هیچکدام نمیخواهیم و کیل بشویم .

(اصغر) (سبع) چطور ؟ چطور ؟ تو محمود شکمبه میخواهی و کیل بشوی ؟ ! لامصب عفت زاغی را خوردی ؟ چکارش کردی ؟ ! من توی آسمان پیت میگشتم ، اینجا گیرت آوردم ؛ آلان پیرت را درمی آورم ؟ ..

(دست میکند بچاقو و بمحمد حمله میکند - همه در وسط میافتنند و مانع میشوند بجز بنکدار که ساکت نشته و سر حسرت می‌جنباند)

آشوب) اصغر ، جان من ، اصغر مرا کفن کردی ، اصغر ...

محمود) (پشت حاجی آقا قایم میشود و از ترس میلرزد)

حاجی داداش دخیلتم ، این میخواهد مرا بکشد ؛ حاجی آقا جان آنرا بده و جان مرا بخر .

ابول) (با اصغر) ای بیچاره توهم عفت را میخواهی ؟ برای دلت بعیرم ... خدا یا چرا اینجا دختر ها همه اسمشان عفت است ؟ .. آخی ، من مادر مرده هم الان یک ماه است از عفت خودم خبر ندارم ؛ این دلم همچی جز جز میسوزد ...

حاجی) (مضطرب) پسر خفیه شو ، عفت چیست ؟ عفت کدام است ؟ خانه من جای این صحبتها نیست . آقای آشوب

بابا مردم، چرا حیا نمیکنید؟ مگر حرف قحط است؟ این کربلائی اصغر مگر برای کار و کالت اینجا نیامده؟ آشوب(چرا چرا، بگذار من دو کلمه با این رفیق(اصغر) صحبت کنم، زبان رفیق را رفیق میفهمد. آخر حاجی آقا شما میگوئید نمیخواهم محمود آقا و کیل بشود، خوب، ناچار از این حرفاها بمبان میاید، مشهدی اصغر هم حق دارد ... حاجی) من کی همچه حرفی زده ام ... گفتم من آن صد تومان را یکدفعه داده ام، حالا کربلائی اصغر میگوید نرسیده، اینکه عزائی ندارد، این صد تومان! بگیر و برو، تمام شد و رفت (صد تومان میدهد)

(اصغر) چی میگوئی بابا، صد تمان کدام است؟ بگذار همین الان کلک محمود را بکنم، خلاصش کنم! .. (محمود پشت حاج آقا قایم میشود و میلرزد، آشوب صد تومان را میگیرد و میگذارد توی جیب اصغر) اصغر) (پولهارا میریزد روی زمین) کدام لامصب پول میخواهد، ماغیرت داریم، مالوطی هستیم، ما عفتمان را میخواهیم، الان اینجا خون راه میاندازیم ...

محمود) حاجی آقا جون، آنرا بده جان مرابخر. ابول) کاشکی من میدانستم عفتمن بیش کی است، بخدا هر که بود کلکش رامی کندم، خلاصش می کردم .... اما اول صد تومان رامی گرفتم و یك جفت گوشواره برایش می خریدم ...

حاجی) پسر خفه شو، برو چائی بیاور. (اصغر) پسر برو گمشو اگر نه دخلت را میآورم (چاقورا نشانش میدهد)

ابول) پسر گمشو خودتی! آن حاجی آقا پسر دائم است  
هرچه بگوید بزرگتر است، حق دارد، توجیچی میگوئی!  
الان حقت را دستت میدهم، آن محمود آقا از شکم گنده اش  
میترسد که چاقو دارد، من همچی میگیرم میگویم بتزمین که  
نامزدت ازیادت برود! (باصغر حمله میکند و دیگران در میان  
میافتد)

حاجی) آخ، آخ، کرم، ابوالقاسم! ابوالقاسم! پسر  
بیا بمال. (ابول قرق کنان میاید که حاجی آقارا بمالد) برو  
پسز یک قلیان بیاور، حالم بهتر شد. (ابول با نگاههای تهدید  
آمیز و قرق میرود)

اصغر) (بالتهاب) خوب، حالا ما اینجا بادونفر حساب  
خوردده پیدا کرده‌ایم، میدانم چکاز کنم؟  
آشوب) صبر کن جانم، آخر یک بزرگی گفته‌اند، یک  
کوچکتری! ما که ریشمانرا تو آسیاب سفید نکرده‌ایم. بگذار  
حر فمانرا بزنیم... حاجی آقا، انسان فردای قیامت یکوجب جا  
میخوابد، حرف حق را باید زد، بین خود و خدا حق با مشهدی  
اصغر است، آن بیچاره آمده اینجا که برای وکالت محمود آقا  
کار کند وقتی شما میگوئید ما نمیخواهیم و کیل بشویم، خوب  
ناچار کار دیگری که ندارد، عشق عفت میزند بسرش؛ آنوقت  
عفتش را میخواهد، حق هم دارد!

حاجی) ما کی همچه غلطی کرده‌ایم!  
محمود) (سر بگوش حاجی میگذارد) حق داری حاجی  
داداش، عفت بیک دنیا میارزد، خرج وکالت را هر چه می-  
خواهند بده.

گل ورزان) بخدا مشهدی اصغر ماهست..

اصغر) بابا چرا نمیگذارید کارمانرا بیکنیم؟ (میخواهد  
حمله کند پیغمود آقا، آشوب هانع میشود)  
آشوب) (آهسته بگوش اصغر) مگر نمیشنوی حاجی  
آقا چه میگوید؟ بغلط کردم افتاده، بگذار پولها را ازش در  
بیاوریم، آنوقت هر کاری دلت میخواهد بکن.  
حاجی) آخر بابا کی ازو کالت بدش آمد که من بدم  
بیناید؟ من هزار تا کار دارم، هزار تابند و گره بکارهایم افتاده،  
آقای آشوب، مگر نگفته که محمود این گره هاراوا میگند؟  
آشوب) البته، البته، بگذارید محمود آقا و کیل بشود  
هر چه بندو گره دارید یک روز و امیگند. معلوم است، کارو کیل  
گره و بند واکردن است، بخصوص محمود آقا، کدام وزیر و  
امیری است که دهن محمود را وقتی بازیشد بتواند بینند؟ (میخود  
آقا دهنش را گشاد باز میگند)

اصغر) ما زاین آدم (اشاره به محمود) عفتمنرا میخواهیم  
باقیش همه حرف است.

محمود) (ترسیده) حاجی داداش، بین باز آنرا از من  
میخواهد، جوابش را بده.

آشوب) (با خمنده) عفت تو تسوی جیب حاجی آفاست،  
غصه نخور...

حاجی) (بالاضطراب) توی جیب من؟!.. عفت توی جیب  
من است؟!

(آشوب میخندد و بالانگشتها پول می شمرد یعنی مقصود  
پول است)

گل و رزان) خدا جیب همه را بر عفت کند...

حاجی) (نفس راحتی میگشد) حالا فهمیدم چی میگوئید

نخیر آقای آشوب، همان قراری است که با هم گذاشتیم ..  
آشوب) (سرمیگذارد بگوش حاجی آقا) یعنی همان  
دویست تا ...

حاجی) (بازاری و اضطراب) بابا خدا انصافت پدیده،  
چی میگوئی؟ (سرمیگذارد بگوش آشوب) مگر همان پیست تا  
کم بولی است گرفته‌ای؟ (بلند) آخر مردم خوب چیزی است،  
منکه گنج ندارم ! ..  
محمود) (باناله) چرا؛ چرا .. (اشارة بآشوب که  
سخت بگیر)

حاجی) پسر؟ این چه همزخرفی است می‌گوئی؟ تو که  
معامله گر نیستی!

آشوب) (سر بگوش حاجی آقا) بس حاجی آقا عفت را  
بده بهش برود اگر نه کار بجای بدミگشد.

حاجی) (سر بگوش آشوب) منکه نمی‌فهمم چی چی می‌  
گوئید، عفت کدام است؟ پیست تا گرفتی؟ پنج تا دیگر بگیر و  
وکیلش کن تمام بشود برود . . . (بلند) مگر ارث پدر تابرا از  
من طلبکار بید، مسلمانان از جان من چه می‌بخواهید؟  
گلورزان) (باتسم) حاجی آقا سرش توی حساب نیست  
هنوز با نااهل سرو کارش نیقتاده که بداند و کالت چه قدر  
خرج دارد.

(بنکدار سر حسرت می‌جنپاند)

آشوب) مامعباریم، داریم برای شما یک خانه می‌سازیم  
حالا که نمی‌خواهی مقاطعه باشد نباشد؟ اینکه غررا ندارد، ما  
هم برایت روز مزدی کار می‌کنیم هر چی خرج کردیم سیاهه را  
میدهیم دستت؛ آنوقت اگر از آنبلیغ زیاد تر شد از ما

گله نکنی ! ..

حاجی) (باناله) منکه دارم بدهست شماها از بین میروم ،  
چه گناهی کرده ام که باین تله افتادم ، نمیدانم ! خدایا بمن  
رحم کن . آقای بنکدار آخر شما بزرگتر مائید ، یک کلمه  
حرف بزنید ...

بنکدار) ما خیلی حرف زدیم ، نتیجه حرفهایمان این است  
که می بینی ، دیگر حالا چه بگوئیم که نتیجه بدتر بدهد ؟ ...  
(دراین ضمن ابول وارد میشود یک دست قلیان و بدهست  
دیگر کارد دراز مطبخ - نگاههای دزدیده پر از تهدید باصغر  
میکند و قلیانرا یک ورپیش حاجی میگذارد بقسمیکه مواظب  
حمله اصغر باشد )

حاجی) پس این کاردچی است ؟  
ابول) (رو باصغر) ده حالا بیا جلو تا دخلت را بیاورم ،  
بیا ! ...

گل ورزان) (آهسته) هی ماشاء الله ! ( با نگاه ابول را  
تشویق میکند )

حاجی) (با وجود رو باشوب) پسره سر نرسی دارد ، خیلی  
قلچماق است . ماشاء الله عمه ام چی چی زائیده است !  
اصغر) (ترسیده) آقای آشوب ، بابا بگذار ما برویم ،  
میترسیم یک خون ناحق راه یافتند . تو که میدانی آدم کشتن  
واسطه ما آب خوردن است ...

حاجی) بله ، بله ؟ مگر شهر هرت است ؟ آدم بکشی ؟  
مگر مملکت صاحب ندارد ، میگیرند بدارت میزند !  
اصغر) مامیکشیم بیینیم بلا نسبت کدام بعیرتی بعامیگوید  
بالا چشمت ابرو است ! یک وقت یک وزیر ناشی آمد مارا فرستاد

بندر عباس، خبر نداشت که ما بیست تا و کیل و وزیرداریم که مثل سد سکندر پشتمات آیستاده اند. تا سرش را بر گرداند ما هم بر گشتهیم ...

(ابول) منهم شکم تورا پاره میکنم همین محمود آقا و کیل میشود پشم و امیایستد. (حمله میکند ولی آشوب میانه را میگیرد)

گلن و زان (ترسیده) ما مرخص شدیم، کار داریم، مرحمت همگی زیاد (میرود)

محمود) ابوالقاسم، ابوالقاسم، دست نگهدار پسر، من وقتی را بہت میگویم ...

حاجی) (آهسته بمحمد) توی ذوق پسره نزن، جرتش پس میرود ... (رو باشوب) تو آنرا بیریرون که اینجا یک خونی راه نیفتند، مگر نمی بینی این پسره دیوانه شده!

(آشوب میخواهد اصغر را بیرد)

اصغر) نخیر، ما تا عفتمان را از ایت بیفرت نگیریم نمیرویم. (اشاره به محمد) ما لوطی هستیم، ما غیرت داریم!

محمد) حاجی آقا تکلیف من چی است؟  
حاجی) بابا ابوالقاسم را جوشی نکنید، میترسم یک طور بدی بشود ... (بانگاه ابوالقاسم را تشویق میکند ولی کارد از دست ابوالقاسم میافتد)

ابول) (باناله) خدا یا، ما هم بیاد عفتمان افتادیم، باز آن میداند عفترش را از کی بخواهد، ما که یک ماه است از شخبری نداریم. بخدا اگر میدانستم پیش کی است پدر آن آدم را در میآوردم ...

حاجی) پسر فضولی نکن، برو قلیان بیاور!

ابول) حاجی آقا تاین لو طیه نرود همانمیرویم؛ میترسم  
چاقو پیندازد بخورد بشکم هجمود آقا... (کارد را بر میدارد)  
حاجی) (خوشحال) بابا آقای آشوب، این مشهدی را  
پیر بیرون؛ من امروز معامله را با تو سرراست میکنم.  
آشوب) پاشو برویم مشهدی اصغر، حاجی مرد است،  
حرفش یکی است، آن پول را من امروز میگیرم بتو میرسانم،  
تو سه هزار رأی را حاضر کن.

اصغر) (در ضمن رفتن) آن رأیها توی جیب من است، من  
لو طیم، غیرت دارم؛ حرفهم یکی است؛ تو پولها را بیابرسان،  
بعجه ها خرج دارند... (اسکناسها را از روی زمین جمع میکند)  
(آشوب و اصغر میروند و ابول بدینباشان - در این ضمن  
باشی وارد میشود)

باشی) حاجی آقا سلام علیکم.  
حاجی) سلام علیکم آقای باشی؛ همایه عزیزم، چه  
عیجی، اینجا پیدایت شده؛ (دست میدهند)  
باشی) (با محمود دست میدهد) خوب، محمود آقا شنیدم  
میخواهی و کیل بشوی؟ خیال میکنی ماخبر تا نداریم؛ این شکم  
چی است؟ پسر؛ تو باین نرم و نازگی بودی چه عیب داشت!  
میمود) (لوس میشود و بخودش میپیچد) نخیر سردیم  
کرده.

باشی) خوب، حاجی آقا میخواهی میمود را و کیل  
کنی چرا بخودم نمیگوئی، پس دوستی پیشست ساله برای چه  
وقت خوب است. مگر نمیدانی من میمود را چقدر دوست دارم.  
(میمود لوس میشود و بخودش میپیچد)  
حاجی) اختیار دارید آقای باشی، مگر همچه چیزی میشود

که آدم همسایه عزیز شرا بجشن ختنه سوران و عروشی و کالت  
و اینجور چیزها دغوت نکند. ان شاء الله هفتاد و پنجمین جشن و کالت  
محمود آقا را میگیریم، ختنها باید تشریف بیاورید. (مخدوم آقا  
خودش را لوشن میکند)

(باشی) عجب اشتباہی کرده ای! کدام کلام بسزاداری  
بsuma و عده داده که محمود آقا را و کیل کند؟

(دراین ضمن آشوب وارد می شود و من شنود)

آشوب) بله، بله، تو کیستی که اینطور حرف میزنی؟  
بکار ملت چرا دخالت میکنی! مردمی جمع شده‌اند و روی سوا بق  
وطن پسرستی و لیاقت محمود آقا مینخواهند و کیلش کنند،  
بنوچه!

(باشی) صحیح، تو میخواهی محمود آقا را بنم فخر قمی  
کنی؟ (عن غش میخندد)

آشوب) (آهسته به مخدوم) یک فریادی بشرش بون:  
محمود) آهسته باشوب) فاینه ندازد، این من از بچگنی  
بزرگ کرده.

(باشی) خاجی آقا، مبدأ بایدن خرافهای بیخودی گول  
بخوزی، بخدا اگر یک نفر به مخدوم رأی بددهد؟ او این گذشته  
مگر نمیداند امروز کسی بی اجازه حضرت آقا امی تواند و گلیان  
 بشود، همانچه چیزی مخالف است.

آشوب) چطوز، چطوز؛ پن ملت هیچی، مژدم همه  
مردند، مشروطه از بین رفت!

خاجی) آقا آشوب خانه امرا خراب کردی؟ میدانی  
چه بول بیخودی از من گرفته ای!

آشوب) خرج برادرت کرده ام خاجی آقا: بنچه!

چمکر بمن دادی ؟ دادی که برادرت و کیل شود :  
باشی) این حرفهایده ندارد، امروز بدون اجازه حضرت  
آقا غلط میکند کسی بخواهد و کیل شود .  
محمود) (خودشرا لوس میکند) پس شما اجازه اش را  
واسطه من بگیرید .  
آشوب) صبر کن بیشم ، اصلا تو کیستی که اینهم حضرت  
آقا ، حضرت آقا میکنی ؟  
حاجی) عجب ! آقای آبدار باشی حضرت آقا را  
نمی شناسی ؟  
آشوب) (ترسیده) اه ، بیخشید ، آقای آبدار باشی  
شمائید ؟ اسم شریفتان را شنیده بودم ، میدانم خیلی در وجود  
حضرت آقا نفوذ دارید ...  
حاجی) ای آقای آبدار باشی ، بدادم برس ، خدا بورا  
غرفتاده که مرا از دست این آدم خلاص کنی . تا حالا بیست  
تا از من گرفته که محمود را و کیل کند .  
آشوب) پانزده تا ...

حاجی) میگویند کم است ! دویست تا میخواهد ، بسرايم  
چاقو کش و خمره پز میآورد . ای امان ، مرا از دست این بی انصاف  
خلاص کن ، انگاریک غلام خریدی و آزاد کرده ای .  
آبدار باشی) (با کمی تأمل) نخیر ، درست است ، از  
دویست تا کمتر که نمی شود ، دیگر این دست کم کمش است ؟  
آشوب) (خوشحال) اینرا هم ما گفتهیم حاجی آقا ؟ من  
نمیدانم چه عهدی شده ! دیگر برادر بیرون اعتماد ندارد !  
حاجی) آقای آبدار باشی شما هم که اینجور حرف  
میز نید ؟ که من باید دویست تا بدhem تا محمود و کیل بشود ؟

نمیخواهم هر گز سیاه نشود !

محمود) (خودش را لوس میکنند و آهسته با آبدار باشی  
میگوید) من نمیخواهم و کیل بشوم عیش کنم ...  
آبدار باشی) برایت درست میکنم ، غصه نخور جونم ...  
(میزند زیرچانه محمود)

آشوب) حاجی آقا چرا بیخودی داد و بیداد میکنی ،  
ملت دویست تا پول لازم دارد !  
آبدار باشی) این کارها هیچ دخلی بملت ندارد ،  
منکه آبدار باشی هستم شاید بتوانم حضرت آقا را به دویست تا  
حاضر کنم .

آشوب) چطور ! ملت دخالت ندارد ؟ ملت هیچی !  
مشروطه مرد ! آزادی رفت زیر خاک ! والله دنیا را بهم میز نم ،  
انقلاب میکنیم .

حاجی) آقای آبدار باشی دستم بدامانت ، تو پول مرا  
از این آدم پس بگیر ، من نمیخواهم محمود آقا و کیل بشود .  
آبدار باشی) نمیخواهم محمود آقا و کیل بشود کدام  
است حاجی آقا !

آشوب) همین است ، همین است ! نمیخواهم محمود آقا  
و کیل بشود کدام است ! ..

حاجی) بابا نمیخواهم ، نمیخواهم ...  
محمود) (با آبدار باشی و آشوب) من نمیخواهم ... (خودش  
را لوس میکنند)

آبدار باشی) حاجی آقا غصه نخور ، کاری میکنم که نه  
سیخ بسوزد نه کتاب ، با دویست تا هم محمود را و کیل میکنم  
هم برایت جواز ده هزار خروار جو میگیرم ، دیگر حرفنی

داری؟...

خاجی) (بعد از مختصر خسابی با آنگشت) عیت ندارد،  
قریون شما دوست بیشتر شاهه بروم، بیا دشته را مساج کنم،  
بخدا من بنده خوب خدا هستم که همچه ملائکه ایران برای نجات  
فرستاده.

آشوب) بله، بله، پس من کیستم؟ معلوم نمیشود مرا  
نمیشناسی، نمیدانی آشوب توی این مملکت چکازه است؟ (با  
فریاد) بخدا فردا توی بیست تا زور نامه حضرت آقات را از سر  
تا با لجن نمیماملم، بازارهارا منی بندم، کاینه را میاندازم، ذنیارا  
بهم میزنم!...

(تحمود) (خودش را لوسن نمیکند) اگر دنیا را بهم بزند  
و کالت من چظور نمیشود؟... آبدار باشی) آسوده باش، گوش ما از این قارچ و پورتها  
پر است:

خاجی) قربانیت بروم آن بیست تا را از حلقوش بیرون  
یاور.

آشوب) پانزده تا ...

آبدار باشی) تو پاترده تا بدنه ما حرفي تداریم.

آشوب) (با صدای نازک) مغض زضای خدا، بزرای  
سلامتی زن و بچه ات، توزا بازوچ پدر و مادرت، مژاهم و کیل  
کن، نگذارمن بنا این آرزو بقیرم: پول تدارم بدهم اما مرد  
صیاستم، بحضرت آقا عرض کن، بگو خدمت مینکنم، جانبازی  
میکنم: بخدا و قشی و کیل شدم هرچه تو بخواهی میدهم ...

آبدار باشی) والله منکه غرضی تدارم، برانی منچه فرقی  
میکند تو کیل بشوی یا بالا نسبت کس ذیگر، اما خدا مینداند

حضرت آقا معامله نمیکند . بهوچیهای قدیمی هم اجتنابی ندارد ، اگر از این هوچیهای جدیدی بودی حرفی نبود ؛ خدمت میکردی ، اجر هم میگرفتی .

آشوب) پرس ؟ تحقیق کن ؟ بین از من هوچی تر کی است ؟

آبدار) گفتم ، هوچیهای قدیمی که باز میگویند ملت ، ملت ، وطن ، بدرد نمیخورند ؛ امروز دور دور این هوچیهای جدید است که ورد زبانشان فحش بجملیکت و ملت ایران است . مثلا همین یازو کار قوزی را بینن ، نه ملت می شناسد نه وطن ، نه خدا ، نه پیر ، نه پیغمبر ؛ نه قول دارد ؛ نه ایمان . سر همه سفارتخانه ها هم کلاه میگذارد ، هر روز درخانه یکی را آب و جارو مینکند و مثل یوقلمون هزار رنگ میشود ؛ امروز همه کاره آن است ؛ یقین بدان فردا وزیر و امیر هم خواهد شد ! . تو که اینجور هوچی نیستی :

آشوب) پس من بد بخت چکنم ، بروم پیغمبر ؟

حاجی) خدا یا شکرت معلوم میشود از این بدتر هم هست .

(اشاره باشوب)

محمود) پس چطور است من خودم هوچی بشوم ؟ راستی چه عرب دارد ؛ هم و کیل بشوم هم هوچی .  
آبدار باشی) استعداد هم داری اما هنوز پیان بد ذاتی نشده ای خوب ؟ دیر نشده ؟ میشودی .

حاجی) دیگر آقای آبدار باشی هر گلی زده ای سر خودت زده ای ، بلکه این برادرها از دولت سر شما یهمه جا برسید ؟ باهم که میدانید مال خدا را همیشه با خلق خدا خورد هایم .

آشوب) پس من بد بخت چکنم ؟ .. (نمیز ندز پیر گریه ) .

آخر یکدفعه هم برای رضای خدا کار بکنید .  
محمود) بگذار منکه و کیا شدم تو را خواجه حرم  
سرا میکنم .

آبدار باشی) محمود حیا کن خدا را خوش نمیآید .  
آشوب) آیا انصاف است آن با آرزوی و کالت از  
گریه میکند ) این دنیا بروم ؟.. (محمود هم بتقلید  
آبدار باشی) نه برادر گریه هم یک کاری صورت بدhem . (دو به ) راستی چه عیب دارد  
این آدمرا هم و کیل کنیم ؟ یعنی اگر ن اینکار را بکنم روی  
دوستی شما و برای خاطر خداست . خوب ، البته وقتی و کیل شد  
باید حق ما را هم بدهد .  
 حاجی آقا) ای آقای آبدار باشی اگر پول دارد اول پول  
مرا ازش وصول کن .

آبدار باشی) نه ، پول ندارد . برای و کیل شدن هم یا  
باید پول داد یا باید آدم ازایت هوچی جدیدیها باشد اما یک  
راه دیگر هم هست . آن این است که آدم یک حامی مثل من  
داشته باشد که بتواند بوسیله او خودش را بحضرت آقا برساند ،  
بیفتند روی پاهایش و کفشهایش را بیوسد ، گریه و زاری بکند  
وقسمش بدهد . اگر اقبالش بلند باشد و خدا بدل حضرت آقابرات  
کند ، و کیل میشود .

آشوب) بیا دستت را ماج کنم ، مرا بحضرت آقا برسان  
خاک پایش را بچشم میکشم ، پاهایش را میبیوسم .. حق و حساب  
شما را هم وقتی و کیل و پولدار شدم دوبرا بر میدهم .  
حاجی آقای آبدار باشی ، من هر چه حساب میکنم می بینم  
منهم همینکار را بکنم صرفه اش بهتر است !

آبدار باشی) حاجی آقا توهم خدا را میخواهی هم خرما  
را، مگر جواز ده هزار خروار جو را هم با ماج کردت  
میشود گرفت!

محمود) (با خنده وادا) اگر با ماج کردن میشد جواز  
گرفت وو کیل شد که من تا حالا هزار دفعه و کیل شده بودم و هزار  
تا جواز گرفته بودم ..

حاجی) پسر میگذاری کارمانرا بکنیم!

بنکدار) (مثل اینکه از خواب بیدار میشود) آه چه تماسای  
عجبی کردم، چه چیزها شنیدم! خدا بملت و وطن ما رحم کند.  
اگر آنهایی که مشروطه و آزادیرا گرفتند میدانستند که عاقبت  
کار باینجامیکشد هر گز همچه خطای نمیکردن. امروزی میرسد  
که از کرده پشیمان بشوید. شکر خدا ما عمر مانرا کرده ایم و  
آنروز را نخواهیم دید. به صورت حاجی آقا اگر خانه مرا  
میخری بسم الله برویم محضر، اگر نه من امروز بدیگری  
خواهم فروخت.

محمود) (خودش را لوس میکند) حاجی داداش پاشو  
برویم اینخانه را برای من بخر، مگر و کیل هم بیخانه میشود!  
بنکدار) بله، شما و کیل حقیقی باید صاحب خانه بشوید  
و من بیخانه باشم ...

حاجی) ان شاء الله مبارک است؛ امروز معاملات خوبی  
کردیم. برویم محضر این خانه را هم بخریم  
آشوب) ان شاء الله مبارک است.

محمود) (در ضمن رفتن)

ان شاء الله مبارک بادا!!

## پرده سوم

(اتاق بسیار مجللی است ، محمود آقا لباس پوشیده از اتاق خواب وارد میشود - ذوق زده واژ خود راضی و خندان است)

محمود) (دست بسرش میکشد) به ، به ، چه عطر خوبی .  
(دستها را بهم میمالد و راه میرود و دست میکشد بمتحمل موبلهای  
اسباب اتاق و ذوق می کند) ای وای این منم ؟ خودم ؟ همان  
محمود و کیل شده ام ؟!

نه بابا ، بینیمت ، خودتی ؟ (آینه را از جیب در میآورد و با خوشحالی خودش را تماشا میکند) نگاه کن بینیم ، توئی ؟ .. آره همان محمود است و کیل شده ! تنه مرده تو که باین خوشگلی نبودی ! چرا اینقدر قشنگ شدی ؟ (دور خودش میچرخد و از ذوق شیشه میکشد - خودش را ناز میکند) جونم ، جونم ، محمود جون ، قربونت برم ، آره ماشاء الله خودتی و کیل شده ای ، آخی ، تصدق آن هیکل ماهت بگزدم ! (میچرخد و شیشه میکشد و خودش را روی صندلیها میاندازد و میغلتند و بیخودی میخندد) خدا چنان ؟ این خانه و زندگی مال من است ؟ (ناگهان خودش امیگیرد و اختم می کند) محمود تو و کیل شده ای ؟ - بله . - غلط کردی ! مرد که بیغيرت تورا چه بو کالت ! مگر تو همان نیستی که از مدرسه می گریختی ؟ - هستم که هستم بتوجه ! - تو که یک صفحه روزنامه بیغلط نمی توانی بخوانی ! - چشم کور شود . - مگر تو همان نیستی که بیست و چهار ساعت مسنت توی بغل خانمها افتاده

بودی ؟ - تا دندت نرم شود . - آخر کدام مردم خری توza و کیل خودشان کرده اند ؟ - تاجونت در آید ، مگر وقتی میروی کفش می خری ، پارچه می خری ، خابه می خری ، کسی بهت میگویند بیا این روزنامه را بخوان بیینم سعادت چطور است ، مگر کسی دهنت را بومی کند بییند عرق خوردی یانه ؟ من هم پول دادم و کیل شدم . حرف نزن ، خفه شو ! مرده شور سر بیغزده اترزا بیرند ! بگذار محمود آقا و کیل مجلس شورای ملی ، و کیل هیجده میلیون ملت ایران دل زاحت کیف کند ، عیش کند ، از زندگی لذت بیرد .. داستی که چه احمق بودم ، غفت زاغی گندیده کسی بود که من آلوچه خشکه اش شده بودم ! امروز کدام خانم خوشگل خانگی را بخواهی که خاک پایت نباشد ! محمود جونم ، قربونت بروم ... (از شادی جیغ میزند و دور خودش می چرخد - در این ضمن ابول سیتی چائی رامیآورد و از حرکات محمود تعجب میکند) ابول ) پسر دائی جان خدا نکرده چنان شده است ؟

محمود ) دارم ورزش می کنم .

ابول ) خدا نکرده روده ها تان بهم پیچیده باشد ، پس چرا جیغ میزدید .

محمود ) نمیدانم ، اگر جیغ می زدم که لابد باید روده هایم بهم پیچیده باشد .

(با خودش حرف میزند)

نه ، اینجور نمی شود ، من باید خودم را عوض کنم . (با ابول ) پسر برو آن آئینه روی میز توالت را بیاور اینجا .

ابول ) میخواهید روده ها ترا تماشا کنید ؟

محمود ) (خنده اش می گیرد اما خودش زا جمع می کند) پسر نگفتم دیگر نباید با من شوختی کنی ! آن عهد گذشت ، مگر

نمیدانی من امروز و کیل مجلس شورای اسلامی ایرانم ؟  
ابول) چرا ، چرا ، میدانم شما از این چیزها شده اید اما  
جون عمه تان شوخی نمی کنم . می باهین چشمها یم دیدم حکیم باشی  
آینه انداخته بود از توی دهن حاجی روده هایش را تماشا  
میکرد .

محمود) (خودش را میگیرد و مقطع حرف میزند) برو آن  
آینه روی میز توالت را بیاور .

ابول) (باترس دروغی) چشم ، چشم ! رفتیم . (میرود)  
محمود) دیدی نزدیک بود آبرویم بریزد ، نه ، نمی شود ،  
بعداز این من باید جور دیگر زندگی کنم . (ابول وارد میشود  
آینه را جلوی شکم محمود می گیرد) بگذارش روی میز .  
(میز چهار گوش کوچک بازی است که در جلو سن دریک  
گوشه گذاشته شده )

ابول) آن میز کوتاه است ، من می گیرم جلو دهنتان ،  
شما نگاه کنید .

محمود) (مقاطع وبا خشم) گفتم بگذار روی میز ، برو  
میرون .

ابول) چشم ، چشم ، گذاشتم . (میخواهد برود)  
محمود) نگاه کن ، یک آقا و خانم می آیند ، بنشانشان  
توی اتاق انتظار ، بیا اجازه بگیر . مبادا سرزده داخل بشوند .  
ابول) چشم ، ای ناقلا ، می ترسی شریک صبحانه پیدا کنی .  
محمود) برو گمشو !

ابول) (در ضمن رفتن) بخدا این آینه یک کلکی است ،  
میخواهد با خودش نمیدانم چکارها بکند .

محمود) این پسره فضول را نفهمیدم حاجی آقا بچه خیال

انداخت گردن من (میرود جلو آینه و خودش را تماشا میکند و میآراید واز دیدن خودش لذت میبرد و خندان میشود) ماشاء الله، ماشاء الله، مگر لب و دهن از این شیرین تر میشود، آخیش، قربونت بروم، چشم و ابرو را تماشا کن، جونم، غصب را بین، واست هلاکم ... (قدرتی تأمل) شوخی بس است، من حالا دیگر آن محمود لوطیه نیستم یعنی آدم جنسش را که نمیتواند عوض کند، اما باید خود را بگیرم و ظاهرم را حفظ کنم، عقل مردم هم بچشمشان است. آره من حالا آقای متقالي و کیل محترم مجلس شورای ملیم! بله؟ آقای متقالي؟ اه، متقالي هم شد اسم؟ حیف از من که برادر این مرد که تاجر باشم! خوب، عمو این چه اسم فامیلی است که تو برای ما انتخاب کردی؟ میخواستی اقا لاست را بگذاری، ما هو تی، مخلملی، کر کری.. خوب، دیگر چاره ندارم ملت را باسم آقای محمود متقالي میشناسد و علاج هم نیست! گرچه مرد اسم را بلند میکند، آره من باید این اسم را بلند کنم، تا آنوقت هم ان شاء الله حاجی آقا میمیرد، دیگر کسی نمیفهمد متقالي یعنی چه، خیال میکنند متقال یکی از سلاطین قدیم بوده... آره امروز من و کیل مجلس، آن محمود لوطیه مرد! جلف گری بس است، الان نزدیک بود آبرویم پیش این پسره ابوالقاسم پاک بریزد، نه، باید بعد از این تمام حرکات چشم و ابرو و لب و دهن و دست و پا و شکم و همه جای مراتوی آینه بسازم و روزی یک ساعت مشق کنم و بشوم یک آقای حسابی، یک و کیل مجلس خوب، شروع کنیم؟ (میآید جلو آینه و خود را مهیا میکند) حالا وارد مجلس شدیم، قراولها سلام میدهند - من هم همچی جواب میدهم. پیشخدمتها یکی یکی میرسند و تعظیم میکنند - جواب شان را همچی میدهم. وقتی بایک و کیل پر حرف رو برو میشوم میگویم اوی آقا ما هم از این

شروع زرها بله دیم ، میتوانیم تا صبح قیامت برایت زرضه بخوانیم ،  
خبرنگاری که این سینه مالامال علم و اطلاع است ، پر حرفی را  
بس کن اگر نه نفس من ازمال تو دراز تراست .

وقتی با یک و کیل بیحیا رو برو میشوم فریاد میکنم اهوی  
آقا جلوش را بگیر ، خدای من از مال تو کلفت تراست ، دهنم هم  
از مال تو خیلی گشادر است ، سنا کت شو ، هنوز از خودت بی پدر  
نمادر تو ندانیده ای !

وقتی از یک وزیر تقاضائی ذارم میگویم همینطور است  
که میفرمایند ، صحیح است ، بنظر بندۀ جنابعالی در کاینه جدید  
باید نخست وزیر بشوید ، علاج ندارد ، از شما بهتر کی است ؟  
نخیر بندۀ ترتیبیش را میندهم کلید اینکار دست بندۀ است ، اکثربت  
را دو روزه حاضر میکنم و ان شاء الله بزودی کاینه را میاندازیم ،  
نخیر ختما باید جنابعالی نخست وزیر بشوید ... بله ، ضمناً میخواستم

غرض کشم راجع بمالیات آن شخص ... بله ...

وقتی میخواهم وزیری را بترسانم اول چند تامشتم محاکم  
میزتم روی میز و میگویم آقای وزیر ، آقای وزیر ، ما شما را  
روی آن صندلی نگاه داشته ایم ، چرا خودتان را گم کرده اید ،  
نچرا ؟ میل دارید تایکه هفته دیگر کاینه جنابعالی را سر از زیر کنم ،  
خوب ، حالا عوض اینکه بمطالب حقه ما رسیدگی کنید برای ما  
کروقلی میخوانید ، از ما نمی ترسید ؟ همین دور روزه معلوم تان خواهم  
کرد - باز چند مشت محکم میز نم روی میز که یا رو از جا  
ور میجهد

وقتی با ارباب رجوع پولدارو برو میشوم میگویم چشم ،  
بچشم ، خیالتان راحت باشد . فعلا بزای آقا زاده یک پست معاونت  
میگیرم تا ان شاء الله یک ماه دیگر در کاینه جدید واردش کنم ...

بروی چشم ، اطاعت دارم ، آن مشکلات اقتصادی جنابعالی هم  
رفع خواهد شد (باخته دراز مفتوحی) مطمئن باشد ، بارفیق و  
ازادتمندی مثل بنده ... تغیر بنده برای دوستی خدمت میکنم و  
واقعاً اگر این دوزوذه احتیاج نداشتم هر گز این وجه ز از جثابالی  
قرض نمیگرفتم ... اختیار دارید ... نخیز ...

وقتی ذچار ارباب رجوع بی بول میشوم ، گوشم سنگین  
میشود میگویم ، بله ؟ چی ؟ بلندتر بگو ! ... نخیر آقا نمی شود ،  
گفتم که نمی شنود ، منکه نمی توانم برای خاطر شما برخلاف  
وظائف ملی وجودانی خودم رفتار کنم ... برو آقا ، برو کارواجب  
تر از مال تو هم دارم ... چی ! حالا بی ادبی هم میکنی ؟! برو  
بیرون ، برو گمشو ! مرد که نفهم ، احمق ، الاغ ... برو هر غلطی  
میتوانی بکن ... پدرت را در میآورم ...

برای موافقت با دونتی که چند فقره کارم را ضورت داده  
و چند فقره دیگر را هم قول داده که بزودی انجام بدهد ، میگویم  
آقایان شما همگئی مرا می شناسید امان زندگی سیاسی من بحمد الله  
تابحال لک غرض و مرض بخوش نگرفته ، من اگر از این کابینه  
و این وزرا باستثناء بعضی که البته باید خودشان را اصلاح کنند  
طرفداری میکنم برای خاطر وطن است ، برای این است که می بینم  
حقیقتاً این آقایان خیال دارند ان شاء الله گوش شیطان کر در آینه  
ملکت را بسوی ترقیات محیر العقولی بکشند ... والا بنده با این  
صراحت لهجه ای که دارم ممکن نبود .

در موقع مخالفت با دولت میگویم آقایان امتحان تا کی ،  
تا چند ؟ ما که صبر ایوب نداریم ، مملکت از دست رفت ، تا کی  
میخواهید اشخاص بی خاصیت و بی مصرف را سرکارها نگاهدارید ،  
مقصودتان چی است ؟ منکه میدانم بحمد الله دامن هیچکدام از شماها

خدا نکرده بفرض و مرض آلوده نیست ، میدانم که شماها جز حفظ استقلال وطن فکر و ذکری ندارید ، و حاضرید جان و مالتانرا در راه ملت فدا کنید پس چرا گول میخورید ، چرا ؟ این مدت صبر کردید بس است ، بگذارید اینها بروندیک کاینه پاک و بیغل و غش و متجانس و کار کشته بیاوریم و باین هرج و مرج خاتمه بدھیم.

وقتی میخواهم برای وطن دلسوزی کنم یاد امواتم میکنم ، ابروها یم را بالا میاندازم و کنج لبها یم را پائین میآورم و با صدای از بعض گرفته میگویم ای آقایان ، ای و کلای هیجده میلیون ایرانی ، مادر وطن مریض است ، در حال احتضار است ، دست تضرع بدانم شما فرزندان خلف ، شما جوانمردان دراز کرده ، جوانمردی کنید و نگذارید مادرتان از دست برود ، خدا نکرده زبانم لال نگذارید ناموستان بdest اجنبي بیفتند ... بگریه میافتم و نمیتوانم باقیش را بگویم .

در موقع ملاقات با آنکه زن خوشگل دارد میگویم ای برادر ، زن و بچه تو در واقع زن و بچه خود منند ، ما که از هم جدائی نداریم ، میایم ، جان خودت میایم ، قرار و مدار لازم نیست ، هر وقت تو انتsem پامیشوم و میایم آنجا ... نخیر ، قرار لازم نیست ، تو باشی یا نباشی فرق نمیکند آنجاخانه خودم است ، می نشینم باخانم صحبت میکنم تاتو بیانی . راستی که زن تورا من مثل خواهرم دوست دارم ... البته کار تو کار خود من است درست میکنم ، مطمئن باش ، دیگر کمتر از معاونت که بدرد تو نمیخورد ، حتما درست میکنم ، بجان خانم که خواهرم باشد حتم درست میکنم ...

در مجالسی که خانمها زیادند برای بردن دل همشان میگویم نخیر بندۀ هنوز متأهل نیستم (با خنده و غمزه فراوان) یعنی خواستگار خیلی دارم اما هنوز نتوانسته ام یکی را انتخاب کنم ، کار مشکلی

است ، آخر چطور میشود ندیده و نشناخته ... باید یک چندی هم  
معاشرت کرد ... والا بنده زندگی‌مرا از حیث خانه و دستگاه و همه  
چیز کاملاً مرتب کرده‌ام و برای پذیرائی و پرستیدن یک محبوبه  
عزیز آماده‌ام ...

(غمزة فراوان و خمار کردن چشمها)

در موقع گوش‌دادن بنطقه‌هایی که چیزی از تویش در نمی‌آید  
متصل خود را نیش گون میگیرم و زبان‌مرا میجوم که خوابم نبرد  
گاهی هم میگویم صحیح است ، موافقم ، یا میگویم صحیح نیست  
مخالفم ...

ای راستی باید دانس را خوب یاد بگیرم تا بتوانم با  
جرئت پاشوم و خانه‌هارا دعوت کنم مثلًا اینجور : (بر میخیزد و  
با ادا و کرشمه یک خانم خیالی را برقص دعوت میکند و بغل  
میگیرد ، چشمها را بعنوان حال مجدویت بهم میگذارد و مشغول  
رقض میشود . )

(مشغول رقص است که ابول وارد میشود و اداهائی دال  
بر تعجب در می‌آورد. ابول بر میگردد ولحظه بعد با حاجی وارد  
وارد میشود — هردو مشغول تماشا و تعجب میشوند)

ابول) حاجی آقاجون نمیدانم مالیخولیا زده است برس  
یاخدا نکرده روده‌هایش پیچیده است !  
حاجی) محمود آقا چته است ؟ این اداهائی است از خودت  
در می‌آوری ؟

محمود) (با او قات تلخی با بول) پسر نگفتم تازنک تزدهام  
نیا تو !

حاجی) (وحشت زده) محمود جون منم ، حاجی آقا  
داداشت .

محمود) هر که میخواهی باش ، بیخبر نباید وارد  
حالون شد !  
 حاجی) (غضب آسود) پسر منگر ذیوانه شده ای ؟ بتمرك  
بیسم چی میگوئی .  
 محمود) پسر تولیاقت استخدام من را نداری !  
 ابوال) حاجی آقا ، استخدامش دیگر چی چیش است ؟  
 حاجی) برو یک گیلاس آبخوردن برای من بیاور .  
 محمود) حاجی آقا ، این پسره فضول نفهم را چرانداختی  
گردن من .

حاجی) عجب اشتباهی می کنی ، ابوالقاسم ازمن و تو  
بدذات تراست ، خودش را بخریت میزند و سر بسرمان میگذارد ،  
اما نباید از دستش بدھی که خیلی بدردت میخورد ، از اینها گذشته  
پس عندهات است ، و قبله تنمأن است .  
 محمود) ابوالقاسم پسره دهاتی مسخره بدرد من و کیل  
مجلس بخورد ؟ آی گفتی حاجی داداش ، من این پسره را امشب  
بیرون میکنم .

حاجی) خودم نگهش میدارم ، حالا بگو بیسم کار گمرک  
را چکار کردم .

محمود) مشغولم ، باین پسره رئیس گمرک تلفن کردم ،  
باین وزیر دارائی بیغرضه هم گفتم که اشکال تراشی نکنند . بخدا  
استیضاحشان میکنم ، کابینه رامیاندازم (با صدای بلند) سر و کار  
شان بابد کسی افاده ، خردشان می کنم ، پروف پوستشان را بیاد  
میدهم !....

حاجی) سر مرا بردی ، اینجا که مجلس نیست ، منگر می -  
خواهی مرا بترسانی ؟

محمود) برای مرد سیاسی همه جا مجلس است ، من و کیل  
ملتم ، فکر و ذکر اصلاح ادارات است ، مگر شما دائم فکر پول  
پیدا کردن نیستید ؟

حاجی) خفه ام کردی بگو بیسم کی میتوانم این اجناس را  
خلاص کنم ؟ (با حرارت) منکه بتو گفتم ، باشد پیش از آنها دیگر  
من این جنس را از گمرک بیرون بیاورم تا فیض کند ، می فهمی ؟  
باید بجهبی ، این شمر خوانیها بدرد من نمی خورد ، من چنسم را  
می خواهم (با صدای بلندتر) پس من نخر بودم بیخودی دویست هزار  
تومان بدhem تور او کیل کنم !

محمود) خوب شد یادم آوردی . راستی آن جواز چورا  
چند فروختی !

حاجی) من از گمرک می گویم ، چه دخلی دارد بجواز جو ؟  
توبجواز جو چکار داری !

محمود) من با همه اشرکا ندارم ، چون برادر خوبی هستم  
بانصفش کار دارم .

حاجی) نمیفهمم چه میگوئی ؟ ابوالقاسم حق داشت می گفت  
مالی خولیا داری .

محمود) ابوالقاسم بگور پدرش خنبدید ؟ (ابول با قلیان  
وارد می شود )

ابول) بگوئید بگور نته اش که همه مان فیض ببریم .  
محمود) برو گمشو !

حاجی) خوب ، کار گمرک کی درست می شود ؟

محمود) آن جواز چورا چند فروختی ؟

حاجی) کی جو می خرد ؟ مرد که کلاه را سرمان گذاشت و  
رفت ، الان در خارج جو از ایران ارزانتر است ، امسال روی پشت

بامهایشان هم جو کاشته‌اند.

محمود) جواز را فروخته ای بشر کت شمعون، حالا بکو  
چند فروختی؟

حاجی) (مستاصل پک میزند بقلیان) من جو فروختم؟ من؟  
پک دلالی آمد حرفش را زد و رفت دیگر هم نیامد...  
محمود) حاجی آقا جواز را فروختی بهشت‌صد هزار تومان  
باید نصفش را بمن بدھی.

حاجی) مگر دیوانه شده ای؟ ابوالقاسم حق داشت،  
راستی که دیوانه شده ای. نصفش را بدهم بتو! چرا؟ مگر  
قویست هزار تومان دادم و کیلت کردم بس نیست؟ پس چرا تو  
دا و کیل کردم؟ برای اینکه این مزخرفاترا بشنوم؟! برادر هم  
(ینقدر حق نشناس!)

محمود) من حق نشناسم؟ منکه آن عفت نازنین‌مرا، آن  
جگر گوشه امرا از این دلم کندم و انداختم توی بغل برادرم که  
کیف کند و جوان شود، من حق نشناسم؟ مگر حاجی داداش  
صورت را توی آینه نمی بینی؟ بیست سال جوان شده ای.  
(ابول‌چائی آورده)

حاجی) (باتبسم و خوشحالی دستی بصورت میکشد) ای  
برادر، هر چه دلت میخواهد بکو، کدام جوانی... راستی جوان شده‌ام؟  
ابول) ای وای حاجی آقا مگر نمی بینید؟ اما تکلیف  
حاجیه خانم چه میشود؟

حاجی) راستی که فضولی! حالا وقت این حرفها است؛  
نیگذارید یکدقيقة خوش باشم! آن از جواز جو میگوید، تو  
از حاجیه خانم میگوئی.

محمود) (روبا بول) حاجی دادا شاء الله هر روز جوان

می شود، من بیچاره باید در این کار نحس سیاست بار سنگین یک ملتی را بدوشم بیرم .

ابول) خدا این گردهها را داده است بار بسیرید ، اما ماشاء الله بهتان ساخته است ، روز بروز همچی کلفت تر و بهتر میشود .

محمود) پسر ، بگذار کارمانرا بکنیم ... حاجی داداش جان من میخواهم بعد از این بدستور شما رفتار کنم .

حاجی) آفرین ، بارک الله ، برادر خوب یعنی تو .

محمود) آره حاجی داداش مگر ایراد شما همیشه بمن این نبود که معامله وداد و ستد بلد نیستم ؟  
حاجی) آره جونم ، انسان باید در هر کاری تاجر و معامله گر باشد ، چشمها یش را باز کند و نفع و ضرر را تشخیص بدهد .

محمود) بسم الله ، الان میخواهم باشما که برادر بزرگتر من هستی یک معامله کنم بینید چطور است ، آن پسر دسته گل شدم یا نه .

حاجی) بگو جونم ، بگو .

محمود) من می گویم از آن هشتصد تومان پول جواز که فروختی باید بی چک و چونه نصفش را بدهی بمن .

حاجی) چی چی ! مگر دیوانه شده ای ؟

محمود) نخیر حاجی داداش ، سودا گر شده ام .

حاجی) دویست تادادم و کیلت کردم که بامن از این شوخیها

بکنی ؟

محمود) قبول دارم ، دویست تادادی هشتصد تا بلند کردی (مثل اینکه چرتکه میاندازد) این دویست تا ، آنهم سیصد تا

میماند ششصد تا که رفته توی جیبت، خوب، نصفش مال من است، میگرما  
شریک نیستیم؟ شما پول گذاشتید من هم این جان نایز نیمرا، جان  
که از پول عزیز تر است. بخدا می ترسیم در این خدمت بعلم نفله  
پشوم؛ از بس زحمت میکشم و رنج میبرم...  
 حاجی) شوخی بس است، بگذار دو کلمه حرف جسابی  
بزنیم، از کار گمرک بگو.

( محمود) حاجی داداش من امروز و کیل مجلسیم، حرف  
های من تمام از روی حساب و مطابق بند بند قانون است (با صدائی  
که رفته رفته بلند میشود) من امروز باید بار یک ملتی را بدوش  
میکشم، میگر شوخی است! برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار.  
این سر من بشب اندر روز توی قانون و آئین نامه و سیاست دولت  
خارجی است، منکه وقت ندارم پی پول پیدا کردن بروم، من خرج  
دارم، باید کار کنای ملت را حفظ کنم، این اصغر خماریرا با سیصد  
تالوچه ایش می باید خرج پدهم. پس چطور میخواهی وزیردار ای  
وابیں و آن از من بترسید، چطور میخواهی دوره دیگر بزور  
ملت و کیل بشوم. بخدا قسم اگر یک اشاره کنم هر چه خانه و  
حجره توی این شهر است میچاپند!

والا اگر فردا همین شمارا که برادر منی هر چه جواهر  
توی خانه داری بردند، مجبورت کردند که یک چک هشتصد هزار  
تومان بنویسی آنوقت زدند شکمت را پاره کردند من چکنم!...  
میگر آدم کشتن برای لصیفر خیاری کاری دارد؟ امروز با نوک  
کارد پول در میآورند، هیچکس بهم جنت ندارد باصیفر بگوید  
پشت چشمت ابرو

(ایول سرعت تکان میدهد و حاجی باز ترسی و غضب  
میلرزد.)

حاجی) برادر پروراندم ، دویست تادادم و کیاش کردم ،  
صدتا دادم این خانه را برایش خریدم که این حرفها را بشنوم ،  
حالا میخواهی بدھی اصغر خماری مرا بکشد ؟! (سرش رامی -  
گذارد روی عصا و ناله میکند)

ابول) نترس حاجی جان ، بخدا اگر آن پسره شمارا  
بکشد خرخراهش رامیجوم ...  
محمود) پسر خفه شو ! تو میتوانی آدم بکشی ! برو  
بیرون .

ابول) حالا میبینیم ، بگوئید آن اصغر خماری باید  
تاخالیش کنم . (میرود)  
محمود) حاجی آقا من قانونی حرف میزنم ، گفتید این  
خانه را برای من خریده اید ، قباله اش را با اسم خودم بکنید ،  
دویست تاهم نقد بدھید ، حسابمان صاف میشود .

حاجی) منکه نمیفهمم تو چه میگوئی .  
محمود) منکه امروز اول قانون گذار مملکتم میفهمم ،  
امروز سیاست داخله و خارجه دست من است ، چاقو کشتهای این  
شهر همه بدهکم متنند . تاخالا پنجاه تا لایحه دولت را رد کرده ام ،  
کدام وزیر جرئت دارد بی مشورت و اجازه من کاری بکند .  
تو که برادر منی میخواهی جنسهایت را از گمرک خلاص کنم ، کار  
مالیات را صاف و صوف کنم ، برایت هی جواز بگیرم ، امتیاز  
معدن بگیرم که سالی پنج میلیون فایده کنند ، آنوقت در شهر کت ،  
در برادری ، نمیخواهی سه - م مرا بدھ - ؟ (باناله) معشوق  
ناز نینم را از دستم گرفتی که عیش کنی و جوان بشوی ...  
عفت جونم ، بخدا شبها تاصبیح از عشقش اشک میریزم و خون  
میخورم ...

ابول) (چائی آورده) خوش بحال شمـا محمود آقا که  
اشکت در میاید ، مال من نمی آید .  
حاجی) هر دو تان مستخره اید .  
محمود) بار واح مر حوم حاجی بزرگ ، با صغر خماری  
حواله میدهم بیاید ازت بگیرد .  
حاجی) آخر منکه پول نقد ندارم ، (نرم و مهر بان) انشاء الله  
کم کم بهت میرسانم .  
محمود) الان هفت قصدتا نقد توی بانکداری . جرئت دارد  
آن بانکی که حسابش را لازم نمیگیرد .  
حاجی) غلط کرده اند ! بالانس حساب من تادیروز نه صد  
و پنجاه تا بود .  
محمود) زود نباش حاجی داداش جان یک چک دویست تا  
بنویس از بابت کار گمرک و مالیات و ارز و این چیزها حساب کن ،  
یک جوازهم برایت میگیرم .  
حاجی) بگو جان حاجی داداش .  
محمود) بجون حاجی داداش قسم ، یک جوازه نازه هم  
برایت میگیرم .  
حاجی) حالا امروز که دسته چک همراه نیست .  
محمود) پس حواله میدهم اصغر بیناید بگیرد ، منتهی اعادت  
میکند آنوقت هر روز میاید سر وقتتان .  
حاجی) خدا مر گت بده ، بیا بگیر . (دسته چک را در  
میاورد و مینویسد)  
ابول) حاجی آقا شما خیلی از اصغر میتوسید ؟ پسره عجب  
لو لوئی شده است .  
حاجی) خفه شو ! (درضمـن دادن چک به محمود) بیـا ،

الهی همه اش اشک و خون شود از چشمها یت بیرون بباید ، حالا  
بگو آن جنسهارا کی میتوانم خلاص کنم ، کار مالیات کی تمام  
میشود !

محمود) آنها رادرست میکنم ، اما اینها هر کدام حساب  
علیحده دارد ، من قانونیم .

حاجی) خدا مر گت بدهد ، خدا ذلیلت کند ، خدا ...  
(در باز میشود و عفت خودش را میاندازد توی اتاق ، حاجی و  
ابولرا که در دو طرف هستند نمی بیند و بعجله بطرف محمود  
میرود .

عفت) (بمحمود) الهی قربانت بروم ، چند روزه چرا  
نمیآئی ؟!

محمود) (باوحشت) قربون من ؟! (اشاره میکند بحاجی  
ولی عفت توجه ندارد - حاجی وابول که عفت را از پشت دیده اند  
یکه خورده اند اما هنوز نمیدانند که عفت است)  
عفت) تو که مرا کشته ، خیال میکردم خدا نکرده ناخوشی ،  
پس پس نمیامدی ؟

محمود) (باسرفه ولب گزه و اشاره بحاجی) بله ؟! من ؟!  
همشیره عوضی گرفته ای .

(عفت بر میکردد حاجی وابول را میبیند - هرسه جیغ  
میزند و یک لحظه مات و مبهوت میمانند .)

ابول) ای وای عفت جونم ، نامزدم ، تو کجا بودی گمت  
کرده بودم !

حاجی) چطور ، چطور تو اینجا چکار میکنی ؟!  
ابول) بشما چه حاجی آقا ، این نامزد خودم است .  
(لوس میشود) حاجی آقا جون اینرا واسم بستان .

عفت) (بعاجی) باشما کار خیلی خیلی واجب داشتم،  
نمیخواستم بول بکیرم بروم خیاطخانه، رفتم حجره کفتند نیستید  
آمدم اینجا بی شما.

حاجی) پس چرا قربان صدقه محمود میرفتی.  
عفت) (باخجالت) ازبس بشما شبیه است عوضی گرفته  
بودم.

محمود) منهم که گفتم همشیره عوضی گرفته ای.  
ابول) اصلاح شما برادرها بانامزد من چکار دارید؟ این  
هم شد) صله او حام پروری!  
حاجی) (برمیخیزد که برود) پسر خدا جنمر گت کند ...  
آخ کرم، آخ، آخ ...

ابول) حاجی آقا جون زود بروید خانه بدھید حاجیه  
خانم بمالد.

عفت) من خودم میمالم (نژدیک حاجی میرود)  
حاجی) برو دور شو، برو، ازاین ساعت طلاقت دادم،  
دبگر نمیخواهم شکلت را بینم. مرا بیین که میخواستم نصف  
دارائیم را بدهم باین زن؟ (عفت خیلی متاثر میشود وابول سر  
حسرت میجنگاند)

(رو بمحمد) ای کاش مرده بودی وو کیل نمیشدی؛ تو  
که بایک برادری مثل من اینطور رفتار کنی بادیگران چه خواهی  
کرد!

محمود) (باخجالت وادا) همینچه ورهـا، یـك خـرـده  
بد تر ...

حاجی) آخ کرم ... (میرود)  
ابول) (دست و بدن عفت را میگیرد) نامزد جونم کجا

پودی ؟ چرا زن حاجی آقا شدی ؟ مگر همان روز اول نیکتم  
میخواهم ترا بستانم ؟

عفت) (ابوالرا پس میزند) ای برو گمشو ... دیدی محمود  
جان برای خاطر تو زندگی ناز نینم را از دست دادم ؛  
محمود) من چکنم ، تقصیر خودت شد ، اینجا آمدی چکنی ؛  
حالا بیا زن این ابوالقاسم بشو که همه راحت بشویم ، بعفت  
چشمک میزند یعنی ضمنا من و توهم باهم خواهیم بود )  
ابول) خدا عمرت بددهد محمود آقا ، اینرا واسطه من  
بستان .

عفت) وا ! چه غلطها . من زن نو کر بشوم که در هفت  
آسمان یک غاز ندارد !

ابول) محمود آقا جون درست میگوید ، از آنهمه پول  
که گرفتی بقدر یک بلیط بخت آزمائی که بشود بیست و پنجهزار  
تومان بده بنم این نامزد مرا بستانم ، الهی خدا جوانیست را  
بعجوانی علی اکبر ببخشد ، الهی هرسال و کیل بشوی که از این  
پولهای قلمبیه قلمبیه بیاید توی جیبیت .

ابول) برو گمشو ، مگر پول علف خرس است ، دیوانه  
شده ای ؟ بیست و پنجهزار تومان بدهم بتو ؟

ابول) تورا خدا دست بگذار روی این دلم بیین چه جور  
از عشق این عفته مثل دل گنجشک میزند . این پول را بدھی و اسه  
تو چی میشود ، بخدا دارد از عاشقی زوارم در میرود .

ابول) برو گمشو پسر ! این فضولیها چی است میکنی ؛  
اصلا همین امشب باید بر گردی خانه حاجی آقا ، من تورا لازم  
ندارم . (ابول سرافکنده میرود)

عفت) دیدی برای عشق تو حاجی آقای ناز نینم را ازا

دست دادم ! چه چیز م کم بود ؟ خاک بسرم شد . (با حال گریه )  
بخدا حالا باید تو مرآ بگیری .

محمود (بالفادة) من تورا بگیرم ؟ (با خنده) میدانی  
با کی حرف میز نی ؟ من دیگر آن آدم نیستم ، من و کیل مجلس  
شورای ملی ایرانم ...

عفت ) چه لوس ، توهیشه واسطه من همان محمود  
شکمبهای ، حالا بیخودی خودتا لوس کرده ای ، بخدا اگر مرآ  
نگیری خودمرآ میکشم .

محمود ) حق نداری جلوی و کیل مجلس بگوئی خودم را  
میکشم ، وقتی کشتی من بتکلیف قانونی خودم رفتار خواهم  
کرد .

عفت ) وا ، چه لوس ! یک پدری ازت در آوردم ، توی همان  
مجلس آبرویت رامیریزم .

(در این ضمن ابول وارد میشود بایسک کارد بدست -  
محمود از دیدن کارد ناراحت میشود .)

ابول ) (لوس و مهر باز) محمود آقا آن بیست و پنج تارا  
بردار بنویس بده .

محمود ) (باوحشت و تشر) آن چی است دستت ؟  
ابول ) (با خجالت) این کارد است که اگر ندادی شکمت  
زا باهش قلقلک بدهم .

عفت ) (بانفرت و اضطراب) ای وای خدا نصیب نکند .  
محمود ) پسر مگر دیوانه شده ای ؟ !

ابول ) مگر من از اصغر خماری کمترم که نتوانم بولم  
را وصول کنم ؛ بگو اصغرت باید جلو تا حقش را کف دستش  
بگذارم .

محمود) (ترسیده ولی باخنده و مهربانی) برو ، برو ،  
از این حرفها نزن ، اصغر چاقوکش است ، پسر عمه من که آدم  
کش نمیشود .

(ابول) چاقوکش که از هر کجا بخواهد بول بستاند و کسی  
نتواند بگوید بالای چشمت ابرو است چه عیب دارد ؟ بخداحیلی  
هم خوب است ، زود باش بده . (کارد را بشکم محمود تزدیک  
میکند ، محمود خودش راعقب میبرد)  
عفت) ای وای ، دارد حالم بهم میخورد ؛ (چشمهاش  
را میگیرد)

محمود) شوختی نکن ، جون من شوختی نکن ؟  
ابول) بجون عمهات شوختی نمیکنم ، اگر ندهی شکم تو  
و خودم را پاره میکنم .

محمود) (باوحشت) مگر دیوانهای ؟  
ابول) عشق این دیوانهام کرده است ، میخواهم بولهارا  
میگیرم بریزم توی دامنش .

(عفت حالش عوض میشود و بانگاههای مهربان و تبس  
ابول را نوازش میکند و اشاره میکند که فشار بیاور)  
ابول) پسر دائی جون زدم ؟ ... (کارد را عقب میبرد که  
بنزند محمود فرار میکند و پشت عفت قایم میشود - ابول بعفت  
اشاره میکند که بولهارا میدهم بتو .)

عفت) (بمحمود) خوب بده محمود جون ، خونت را بخر ،  
به عزیزم . مگر نمی بینی عشق من پسره را دیوانه کرده ،  
حالا بده آنوقت که حالش بجا آمد پس بگیر . (اشاره باabol که  
حمله کن .)

(ابول دنبال محمود دور اتاق میدود)

محمود) (خسته و مانده) میدهم ، بگیر ، پسره  
دیوانه شده ، عشق دیوانه اش کرده !  
ابول) زود باش بنویس . (محمود چک را در میآورد و  
مینویسد - ابول و عفت بهم نگاههای عاشقانه میکنند )  
عفت) بنویس بدله بدستش برود ، ماراراحت بحال خودمان  
بگذارد .

محمود) چطور ! من این بولرا میدهم بشرط اینکه تو را  
بردارد ببرد ، با نامزد پسرعمه ام که نمی توانم رفیق بشوم .  
(چک را میدهد بابول) بیا بگیر وزنتر را بردار و از  
این خانه پیر .

عفت خود را میاندازد بگردن ابول و ناز و مهر بانی  
میکند - ابول چک را میخواند و تا میکند و میگذارد توی  
(جبیش )

عفت) (بمحمود) برو گمشو محمود شکمبه ، با آن ریخت .  
مگر من جز این شوهرم دیگر با قتاب مهتاب نگاه میکنم !  
محمود) الحمدالله .

ابول) (با تبسم عفت) حالا تو میگوئی چی چی ؟  
عفت) بخدا من دنبال یک همچه شوهر دلاور با غیرتی  
میگشتم ، یک زندگی با نمکی برایت درست کنم ، انگار افتاده ای  
توی بهشت . اصلاً من آرزو داشتم که زن چاقو کش بشوم ،  
و کیلها بیوفا میشوند ، مرده شورشان ببرد .

ابول) (دست میکشد بصورت عفت) جونم ، مگر تو از  
زبان من نفهمیدی که بچه اصفهانم وغیرت دارم ؟  
هنوز الحمدالله مثل پسرداتی هایم تهرانی نشده ام که  
فاخشش را زنم کنم . اولی عاشقت شده بودم ، برایت میمردم ، اما

حالا که خوب فهمیدم چکاره‌ای مثال شربت قند میمانی که تویش  
فضلله موش افتاده باشد. عوض اینکه پولهارا بدهم تو بخوری  
میروم ولاست گاو و گوسفند میخرم خیلی از تو بهتر.  
عفت) وا، چه لوسن، پسرا نو کر را بیین چه فضولیها  
میکند! من یک موی محمود را نمیدهم صد تای تورا بگیرم.  
محمود) به، اینکه نشد! هم چو برآخوردم هم پیاز را.  
ابوالقاسم آن چک را پس بده. یا اینرا بیز، اگر نه از راه قانوئی  
تعقیبیت میکنم.

(ابول) از این کارها نکن که می‌برمش. (رو عفت) حالا  
تواز این خانه برو فردا بیا، من امشب زور میزنم بلکه عشقم  
دوباره بیاید (عفت را بزور از اتاق بیرون میکند)  
عفت) (در ضمن رفتن - روی محمود) ای بسی شرف، ای  
بی وفا، بی غیرت، اگر توی همان مجلس آبروی محمود شکمبه  
را نبردم!

میخود) (با خنده) من آبرویم را میگذارم خانه میروم  
میجاس ... (عفت با گریه میرود)

(ابول) (محزون و سرافکنده) خوب، پسر دائی جان،  
دلت میخواست من بروم رفتم! از همین پامیروم ولاست بمعه تان  
میگویم محمود آقا این پول را برایت فرستاده است که گاو و  
گوسفند بخری.

میخود) برو هر غلطی میخواهی بکن، برو دست از جاتم  
بردار!

(ابول) بیا پسر دائی جان صورت ترا بیوس (میخود امتناع  
میکند) خوب، من رفتم، خدا حافظ.  
میخود) (متفسکر) ابوالقاسم، نگاه کن بیسم، حالا بنشین

یک خرده صحبت کنیم .

ابول) هر بیمامی دارید واسطه عمه تان بدھید .

محمود) حیف از تو نیست بروی توی ده زندگی  
کشی !

ابول) (با خجالت و سر بریر) والله میترسم اینجا بما نام  
مثل شما و حاجی آقا از غیرت پریشان بشوم .

حاجی آن فاحشه را میگیرد ، شما هم بازن برادرتان ...  
چه بگویم ، منکه خجالت میکشم . آنوقت سرهمدیگر کلاه می -  
گذارید و پولهای همدیگر را بзор میگیرید ....

محمود) این مزخرفات چیست ! دخالت در امور شخصی  
اشخاص خارج از حدود قانون است .

ابول) استغفار الله خدا نکنند مادا خل شما بشویم .

محمود) بین ابوالقاسم ، من حالا میفهمم تو از جن بذات  
تری ، خدا یک چشمۀ طلا در وجود تو خلق کرده ، باید از آن  
استفاده کرد والا من بیخودی این پول را بتو نمیدادم .

ابول) هر کاری میخواهی بکن منکه بلد نیستم .

محمود) من میخواهم ببینم تو خودت چرا نباید توی این  
شهر یک اصغر خماری باشی ؟ صد تا نوچه داشته باشی ، از  
وکیل وزیر و مالک و تاجر و بولداره هم بیانند تملقت را بگویند  
و قربونت بروند و مثل سیل پول بریزند توی جیبیت ؟

ابول) پسر دائمی جان خوب میگوئی (میرود بفکر) اما  
آخر یک خدائی ، یک فردای قیامتی هم هست ، من جواب خدا  
و بیغمبر را چی بدهم ؟

محمود) جواب آنها بامن .

ابول) ای واي محمود آقا ، من روز قیامت کجها تورا

توی جهونم پیدا کنم ؟ نه ، این نمی شود . (فکر میکند) میدانی  
چکار میکنم ! وقتی دولتم بقدر حاجی آقا رسید میروم مکه  
حاجی میشوم و تو به میکنم و می آم می نشینم خانه هی صیغه میگیرم  
و عیش میکنم ، یك نماز و دعائی هم میخوانم ، اینکه آدم را نکشته  
است .

محمود) بارک الله بعقلت ، چرا توی فامیل ماهمه چیز  
نباشد ؟ یك و کیل مبرز مثل من ، یك تاجر کله گنده مثل حاجی  
آقا ، یك چاقو کش مثل تو .  
ابول) پس کاشکی عفت راهم نگه داشته بودیم ، فامیل ما  
خیلی محترم تر میشد .

محمود) مزخرف نگو .

(در این ضمن صدای یك زن و یک مرد میاید که سراغ آقا  
رامیگیرند ؟ نو کر میگوید بله ، تشریف دارند بفرمائید )  
محمود) باشو خودتر اجمع کن ، این همان زن و شوهر  
است که گفتم میایند . من میروم توی اتاق خواب توبیا خبر کن ،  
مواذب احترام من باش .

ابول) پس من ماندنی شدم ؟

محمود) (بعجله) آره باید باهم کار کنیم ، باهم شریکیم ...  
(محمود بعجله با اتاق خواب میرود و ابول میرود آن زن و مرد را  
وارد میکند)

ابول) بفرمائید ، بفرمائید ، (دلش برای خانم رفته)  
بفرمائید الان خبرشان میکنم تشریف میاورند .  
(میرود که خبر کند)

آقا) (بز نش) آنچیز های را که گفتم بادت نروید ، مثل آن .  
یکیش نکنی !

خانم) (بابی حوصلگی) ولم کن ، می بینی که من آن چیز هارا یاد نمیگیرم ، نمی توانم یاد بگیرم ، نمی توانم با مرد تماضرم ذیر و رو بشوم : (ابول وارد میشو و میگوید الان تشریف میاورند - میزود پشت پرده گوش میایستد)

آقا) پس کی تو میخواهی آدم بشوی ؟ پس اینها که من بگوش تو میخوانم همان بس است ؟ هزار دفعه گفت - زننجیب آن است که غیر از شوهرش کسی را دوست نداشته باشد . والا باهر کس هر کاری بکنند هیچ اهمیت ندارد .

خانم) مردشور این فقیده های تورا ببرد که از فرنگستان یاد گرفته ای .

آقا) پس چه جور میخواهی بامن کمک کنی ، مگر تو شریک زندگی من نیستی ؟ پس من بچه وسیله معاون بشوم ، اتومو بیل داشته باشم ، بول گیرم بباید ، توی مهمانیها دعویات بکنند ؟

خانم) من نمیخواهم ، نمیخواهم ! مردشور معاونت و اتومو بیل و مهمانیرا ببرند ...

آقا) خفه شو ! آمد ، بخدا اگر آنجور که گفتتم دل این میکی را نتوانی ببری آنکار را واسطه من درست کنی ، طلاقت بپیده هم !

خانم) (باناله) خدایا چکنیم ...

( محمود وارد میشود و سلام پر افاده ای آقا و تعارف پر ناز و ملاحتی بخانم میکند - آقا بزور خانمش را نزدیک محمود می نشاند )

محمود) خانم چه عجب ، کلبه مارا مزین فرموده اید اما خمیدانید که همامهره مار داریم هر که را بخواهیم میکشیم اینجا .

(خانم سرش پائین است و بالباسش بازی میکند - آقا  
میزند به بهلوی خانمش که حرف بزن)

آقا) واقعاً همینطور است (ابول چانی میاورد) نمیدانم  
دروجود شما چه جذبه ایست که منیزه بی اختیار مایل شد خدمت  
برسد و حال آنکه هیچ جا نمیرود، واقعاً جناعالی همه راشیقتة  
خودتان کرده اید.

محمود) (باناز وادا) خانم شما بفرمائید، جاییکه خانمهای  
هستند مرد ها حق ندارند ازدل و قلوه و اینجور صحبتهم باکنند  
(خودش ازاین شوخی میخندد)

خانم) وا! دل و قلوه چی است؟  
آقا) آقای متقالی اصرار دارند که بزبان عوام صحبت  
کنند والافضل و کمال ایشان مثل آفتاب روشن است. من  
هم با ایشان موافقم، باید زبان عوام را حفظ کرد، ترویج  
کرد . . .

محمود) بله، من و کیل همه ملتمن، ازاین و کیل های فرمایشی.  
که نیستم، من باید بزبان عوام حرف بزنم (میخندد)

آقا) صحیح است (میخندد)

ابول) (سرمیگذارد بگوش محمود) مگر نگفتید باید با  
هم کار کنیم و باهم شریکیم؟  
محمود) چرا، چرا . . .

ابول) پس منهم ازاین میخواهم . . .

محمود) صحیح است، نگاه کن، بگو کمیسیون دارند،  
باید یکقدری تامل کنند. مواظب باش کسی نیاید. من با آقا  
و خانم کار محترمانه دارم، فهمیدی؟

ابول) بله، بله، فهمیدم. (میرود بانگاههای دزدیده بخانم)

آقا) خیلی متشرکرم که وقت عزیز و شریف تا نرا صرف ما  
میفرماید.

محمود) نخیر، اوقات من وقف خدمت بملت است بخصوص  
خانمهای عزیز (خانم اظهار تنفر و دوری میکند)

آقا) البته، وقتی ملت متمدن میشود که بقدر و مقام  
زن پی ببرد، مخصوصاً بنده یکی از این شبها در تاریخ ناپولئون  
میخواندم ...

محمود) (حوالش پیش خانم است) ها، ها، من از آن  
تاریخ خیلی خوش میاید، بگویید همین آدمیک جلدش را بیاورد  
من بخوانم سفارش را بوزیر فرهنگ مینکنم.

آقا) (باتوجه) بله؛ تاریخ ناپلیون امپراطور فرانسه  
را عرض میکردم.

محمود) اوه، بله، ناپلیون، خواندهام، میدانم، خیلی  
هم افاده داشته، میگویند انگار یارونو ناپلیون است.

آقا) اتفاقاً ناپلیون از حیث اندام با حضر تعالیٰ یک سیب  
بیوده که دو نصف کنند. (محمود حالت افاده بخود میگیرد) خیلی  
بین خانمهای سوکس داشته.

محمود) عیناً مثل خودم (خجالت دروغی با افاده) در من هم  
نمیدانم چه خاصیتی است که بین خانم‌ها خیلی سوکه  
دارم ...

آقا) بله، در آن تاریخ مینویسد ناپلیون، تقاضای  
امپراطورها را نمی‌پذیرفت اما یک روز خانمی یک گیلاس شراب  
بهش داد و نمیدانم چه جور بهش نگاه کرد که ناپلیون میگوید:  
خانم این نگاه توییک دنیا می‌بارزد، تو دنیا را از من بخواه. خانم  
بی معطلی میگوید شوهر مرأسرتیپ کن. ناپلیون هم‌مانطور

بی معطلی میگوید از این دقیقه شما خانم سرتیپ هستید یعنی  
شوهر شما سرتیپ شد.

محمود) بارک الله به ناپلیون، آفرین باین ملت پرستی!  
گویا آنچه در نظرم هست ناپلیون اول و کیل مجلس بوده.  
آقا) (باتوجه) نخیر، بله، اما ماشاء الله چه حافظه ای  
دارید که قصه مجلس یادتان مانده... بله، مجلس، مجلس را  
داد بستند....

محمود) (باخنده) درست است، درست است، راستی که  
چه خوب حافظه ای دارم....  
آقا) بله، مردمان بزرگ آینجور یادگارهای بزرگ از  
خودشان میگذارند که تاریخی میشوند.  
محمود) منهم تا بحال نشده خانمی ازم چیزی بخواهد  
که ندهم، الان پیش پای شما یک خانمی آمده بود از من یک  
چیزی میخواست.  
خانم) ( بشوهرش) آره دیدیمش قرقر میکرد، یک چیز  
های میگفت و میرفت...

محمود) (باناز و خجالت) یعنی آنهم برای شوهرش یک  
کارگزنهای خواسته بود درست کردم... میدانید چرا قرقرمی -  
کرد... آخر میخواست یکدقيقة بماند بامن صحبت کند. گفتم  
میکن نیست، قبل وقت داده ام (ساعت مچی رانگاه میکند) یک آقا  
و خانم عزیزی تشریف میاورند... (لوس میشود و ادا در  
میاورد)

آقا) بنده نمیدانم بچه زبان از مراحم عالی تشکر کنم،  
خوب، ان شاء الله وقت بسیار است، ولی حالاً متناسفانه چون کار  
لازمی دارم باید مرخص بشوم، از حضور عالی که سیر نمی شوم

اما ناچارم (رو بزنش) تو اگر کار نداری بمان که رفع تقصیر من  
شده باشد.

خانم) (متغیر) ای وای من چطور بمانم هزار تا کار  
دارم.

محمود) خانم، این او لین دفعه است که یک خانم محترمی  
از محضر من خوش نیامده.

آقا) چه فرمایشها میفرماید، خیر، اینطور نیست.  
(نگاههای تهدید آمیز بزنش)

خانم) بنده عرضی نکردم، گفتم شاید شما کار داشته  
باشید.

مجمو) (باخنده) چکاری از این بهتر که انسان با حوری  
در بهشت باشد.

آقا) اظهار مرحمت میفرماید، بنده با اجازه عالی مرخص  
میشوم؛ سایه عالی کم نشود، ان شاء الله بعدها دیگر خیلی ...

محمود) (باخنده و نگاههای پر معنی بخانم) اووه،  
بله، بعدها دیگر خیلی ... نخیر باشما کاری ندارم، تشریف  
بپرید.

(آقادست میدهد و میرود، زن مستاصل شده دستمالش را گاز  
میگیرد).

محمود) خانم عزیزم، چرا دستمالتان را گاز میگیرید؟  
خانم) (مستاصل) چکنم؟ (ابول از پشت پرده گوش  
میدهد).

محمود) این لبها نازنین مرآگاز بگیرید که یک چیزی  
ذیر دندانتان بیاید (از خنده غش میکند)  
خانم) حق دارید بخندید، حق دارید.

محمود) چرا نخندم ، چرا از خوشحالی مثل شب پره در  
هوا دور سر یک همچه خانم قشنگی پرواز نکنم ؟  
خانم (باناله) هرچه بگوئید حق دارید ، بازن یک مرد  
بیغيرت باید همینجور رفتار کرد .

محمود) ماشاء الله باین عقل و هوش ، بخدا من هم میخواستم  
همین را بگویم ، حیف از شما نیست که یک همچه شوهری داشته  
باشید ؟

خانم) میخواهم از ش طلاق بگیرم ، چکنم ، نمیتوانم از  
بچهایم دل بکنم .

محمود) طلاق که استغفار الله ! طلاق چه معنی دارد . نخیر ،  
مقصودم این بود که شما باید یک سرگرمی خوب شایسته داشته  
باشید (باخنده وايما و اشاره بخودش ) که رفع غم و غصه تان  
 بشود ، انگار کنید که شوهر یک نان بیاری است . اما البته رفیق  
خانمی مثل شما باید همه چیزش تمام باشد ، از حیث وجاهت ،  
هیكل ، قامت ، وفا ، نجابت ، درستی ، علم و هنر .... (خودش را  
نشان میدهد و غمزه میکند )

خانم) نخیر ، علاج کار من مرگ است ، من باید خودم را  
بکشم .

محمود) ای امان ! خود کشی ؟ واویلا ! من زنده باشم و  
یک همچه خانم قشنگی بخواهد خودش را بکشد ؟ (میخواهد زن  
را بغل کند و بیوسد - زن از خود دفاع میکند - در این ضمن  
ابول وارد میشود - محمود زن را رها میکند )

محمود) پسر چکار داری ؟ چرا زنک نزدہ داخل میشوی ؟  
ابول ) ( با اشاره بمعنی اینکه من هم میخواهم ) آمده ام  
شانه سرم را بجورم ، همینجاها افتاده (لوس حرف میزند و میافتد

روی زمین وزیر صندلیها را میگردد - باز محمود میخواهد زنرا  
بیوسد و او از خود دفاع میکند - ابو لچهار دست وزرا بر میگردد  
و ذذدیده نگاه میکند )

محمود ) آره ، ابوالقاسم ، یادم آمد ، شانهات توی اتاق  
خواب من روی میز توالت است .

ابول ) ( بانگاههای پرمعنی ) بس چرا زودتر تگفتید ؟  
میرود باتاق خواب در صورتیکه چشمش مواطن آنها است -  
هیینکه ابو لرفت ، باز محمود میخواهد زنرا بغل کند )  
خانم ) آقا شما چرا اینجور رفتار میکنید ، شما باید غیر  
از همه باشید !

محمود ) جونم ، بعدها خواهی دید که من غیر از همam ،  
هیچکس تو دل بروئی و گرمی و نرمی مرا ندارد ، جونم .....  
( میخواهد زنرا بغل کند که ابو لوارد میشود ) پسر چه میخواهی  
چرا بی اجازه وارد میشوی ، بگذار بیینم خانم برای شوهر شان  
چه تقاضائی دارند ؟

ابول ) ( شل ولوس ) شانه من آنجا نبود ، آن شانه من  
نیست ... مال من همینجا افتاده ...

محمود ) ( شانه اش را لجیب در میآورد ) تو شانه میخواهی ؟  
ها ؟ این سرشانه لازم دارد ؟ ( با غیظ و غضب ) بگیر و برو ! برو  
بیرون ! نوکرها عجب پررو شده اند ! خانم ، نوکرهاش شما هم  
بهمنی پر روئی هستند ؟ ( ابو لوارد پشت پرده گوش میایستد -  
گهی سر شرا نشان میدهد )

خانم ) چه عرض کنم ، اما خدا پدر اینرا بیامرزد که هم  
میآید تو ، موی دماغ شما میشود اگر نه من بیجاوه از دست  
چه میگردم ! خدا این شوهر بیغیرت مراعنت کند . پس اقلاب گذا

بگویم من از شما چه میخواهم

بگو جونم ، بگو ، شیر مرغ و جون آدم از من  
بخواه . همچی بی رود رایستی الهی من بقر بون تو بروم ... جونم ..  
خانم ) آرده میخواهد که شما معاون وزارت خانه اش بکنید .  
محمود ) چشم ، چشم ، معاون چی است ! بگو وزیر ، بخدا  
وزیرش میکنم ، امیرش میکنم ، بگذار یک ماقت بکنم ، دارم  
از دست میروم . ( زن از خودش دفاع میکند - ابول وارد میشود )  
محمود ) ( با تعجب و غصب ) پسر نگفتم سرنزده نبا ! باز  
تو ناغافل مثل الاغ خودترا میانداری تو ! دهاتی باین خری هم  
نديده بودیم ! پس تو کی آدم میشوی ؟ همين امروز يرونت میکنم ،  
پدر سوخته !

ابول ) ( با گریه ) پدرم مرحوم شده است ، به نه ام فحش  
بدهید که زنده است ...

محمود ) برو گمشو ! آخر چرا بجهت میانی توی اتاق !  
ابول ) بجهت نیست ، بمن چه آنها زور میآورند بمن ،  
میگویند برو عرضمان را بکن ، منهدم میایم ...

محمود ) ( بالا فاده ) کی عرض دارد ، بگو .  
ابول ) آنکه یک ساعت پیش بهش گفتید باید باهم کار  
کنیم ، باهم شریکیم ، ( خودش را نشان میدهد ) آمده است میگردید  
مگر شما گفتید باهم شریکیم ؟

محمود ) چرا ، گفتم ، من از قولم بر نمیگردم .  
ابول ) شریکنان میگوید پس چرا سهم مرا مذنوود من  
کنید ؟ ( اشاره بخانم ) آخر من غریبم ، بیکسم ، چرا به حم  
نمیکنید ، پس من چکنم ، آخر شریکی که اینجور نمیشود  
محمود ) برو بهش بگو غصه نخور ، خدا کریم است .

توهم میرسد ، حوصله داشته باش ...

ابول ) بخدا من این چیز ها را صد مرتبه بهش گفتم ، میگوید صبرم لبریز شده است ، دارم هلاک میشوم ؟

محمود ) بهش بگوهنوز کار درست نشده ، آخر از آش

پخته که نمی شود سهم داد ! چرا دندان روی جگر نمیگذاری ؟

ابول ) اینرا هم بهش گفتم ، میگوید آش را بدھید بخود من بخوبیم ...

محمود ) لا الله الا الله ! (با فریاد) غلط میکند : مگر همچه

چیزی میشود ! آخر من بیست سال تجربه اینکار را دارم ، زحمت

کشیده ام ، درس اینکار را خوانده ام ، حالا کار ناپخته را بدھم

بست شریک ناشی ، ضایعش کنداز بین ببرد ! خدا را خوش میآید ؟

جواب خدار اچی بدھم ؟ خانم شما قضاوت بفرمائید ، آیا همچه چیزی

سچیح است ؟

خانم ) والله ما یک نو کر حرامزاده ای داریم ، همچی

غذاها را نه پخته نه از توی دیگ در میآورد میخورد ...

ابول ) (با ذوق) اینرا هم من گفتم ؟ شاهد از غیب رسیده

است ، دیدبد میشود نه پخته خورد منتها دندان کاری میخواهد ...

محمود ) لا الله الا الله ! (در این ضمن صدای چند نفر می

آید . میگویند آقای متقالی کجاست .. نو کری میگوید توی

سالون تشریف دارند بفرمائید ) ای آمدند ! اعضاء فراکسیون

آمدند (دست پاچه ) ابوالقاسم برو بگو بفرمائند تو . این را

چکنم ؟

خانم ) دیدی پدرم سوخته شد ! من حالا چطور بروم ، مردم هزار خیال میکنند ...

(ابول میخواهد برود اما دل از خانم نمیکند )

محمود) تو برو توی این اتاق ، برو آمدند ! ( زنرا میکنند  
توی اتاق خواب )

( ۵ نفر آقایان وارد میشوند - بعد از سلام و تعارف بسیار  
می نشینند )

( ابو ل میخواهد آهسته برسد آن اتاق که خانم رفته -  
محمود میگوید برو چائی بیاور )

شخص اولی ) خوب ، آقای متقالی چه خبرها دارید ؟  
محمود ) داخله مان که از صدقه سر این دولت خراب است  
چنان کارها گوریده و شوریده که گمان نمیکنم افلاطون هم بتواند  
این گرهها را باز کند .

دومی ) مخصوصاً این پسره وزیر دارایی ! پسره جلف  
خنک خیال میکند صندلی وزارت مال باباش است ! میگویم پسر  
من تو را روی آن صندلی نگه داشته ام حواست کجاست ! ..

سومی ) به ، پس سروکارتان با آن وزیر داد گسترب  
نیفتاده بینید چه خبر است ! چنان خودش را گم کرده که انگار با  
آن صندلی بدنبال آمده ! نمیداند که لرزانک است ، بخدا با یک  
انگشت وارونه اش میکنم .

چهارمی ) تقصیر از خودمان است که چهار ماه آزگار  
یک کاینه را نگه داشته ایم . چهار ماه ! کاینه که چهار ماه بماند ،  
ته میگیرد ، بیازش سفت میشود ، البته آنسوخت کندنش هر روز  
مشکل تر میشود .

( محمود مواضع آن اتاق است و با حواس پرت اغلب منی  
گوید صحیح است ، احسنت ، مرحبا ... )

سومی ) اتفاقاً کاینه هرچه بماند مثل میوه که بدرخت  
مانده باشد انداختنش آسانتر میشود چون نارضا بیشتر پیدامیکند

ولی خوب البته بندۀ هم موافقم که هیچ کابینه‌ای نباید چهار ماه  
دوام داشته باشد.

چهارمی ) چرا بمیوه تشبیه میفرمائید ، بفرمائید درخت  
نروک .

سومی ) بهر صورت همه موافقیم که کابینه نباید چهار ماه  
بماند .

( همگی بغیر از نفر پنجی ) صحیح است ، صحیح است ..  
احسنت ....

دومی ) حالا آمدیم و چندی بر سر جانشین نخست وزیر  
بین رفقا موافق نشد و کابینه بیش از چهار ماه ماند ، باید دایم زهر  
چشم را بگیریم .

محمود ) البته ، والا فرار میکند ( حواس و چشم در  
بی آن اتفاق است )

چهارمی ) درست است ، ازوظیفه ای که نسبت بمنایند گان  
ملت دارند فرار میکنند .

دومی ) اینها مثل فیل میمانند باید دایم کلنک روی سر شان  
باشد اگر نه یاد هندوستان میافتدند .

محمود ) بله ، میگذارند میروند ، بی نتیجه ! .. بی حاصل  
( حواسش با آن اتفاق است )

( ابو ل چائی میاورد و پیش آقایان میگذارد )

ولی ) الان دوماه است من باین پسره وزیر دارایی هفت  
وهشت فقره کار رجوع کرده ام ، هیچکدام را انجام نداده هی می  
گوید امروز هی میگوید فردا . مثل اسیصد هزار تومن پول مفت از  
یک بد بخت فلکزده ای مطالبه میکنند ، چرا ؟ برای اینکه بیچاره مادر  
مرده کاسنی کرده که پاک لقمه نان در بیاورد و بازن و بچه اش بخورد .

میگویند میلیون‌ها فایده کرده‌ای . راستی اینهم شد مملکت ! آخر بچه حق ، بچه حساب سیصد هزار تومنان مالیات از این بدبخت میخواهید ، بچه دلیل هفت میلیون فایده کرده بدو سه تا اتومبیل و خانه و باغ و این چیز‌ها که دلیل میلیون هافایده نمیشود ! ... عجب مردم طماعی هستند ! (ابول چشم محمود را می‌زدد و خود را باتاق خواب میاندازد )

(دومی) خوب ، حالا میخواهید مالیات بگیرید ، سرتان را بخورد ، بیست سی تا لفت و لیس کنید تمام بشود برو . مثلاً بnde زاده سالها در اروپا و امریکا تحصیل کرده و در تمام کلاسها بین هزارها شاگرد اروپائی و امریکائی شاگرد اول بوده ، آبا حقش نیست حالا که با ایران آمده اقلاً یک روئیس بانکی ، چیزی بشود دیا اقلاً معاون یک وزارت خانه اش بکنند ؟ آقا مأخود مانرا کشیم که اینرا حالی این وزیر سمع زبان نفهم بکنیم مگر میشود ! (در این ضمن صدای شیون زن از آن اتاق بلند میشود — محمود فوق العاده منظر بسیار داشت بهم میمالد و میخواهد برخیزد و برود — صداق قطع میشود)

میمود) لا الله الا الله ! (با فریاد) ابو القاسم ! ابو القاسم !

(همه می پرسند چه شده ، اتفاقی رخ داده ؟)

میمود) نخیر ، مهـم نیست ، یک زائو داریم در دش

گرفته ...

همه) ان شاء الله بسلامتی ، چشم ماروشن ، پای ما سبک

بود .

اولی) جنابعالی که خیال میکردیم متاهله بیستید ...

میمود) نخیر بنده ، اختیار دارید .... ابو القاسم !

دومی) که شما هم عاقیت مثل ما گرفتار شدید ؟ ..

محمود) از شما بدتر !.... (باز صدای جیغ می‌آید) ابوالقاسم  
ابوالقاسم !.....

(ابول) بله ، بله . (وارد می‌شود)

محمود) پسر ، زائو حالت چط‌وراست ؟ چرا جیغ  
می‌کشد ؟

(ابول) من چه عرض کنم ، لابد بهش زور نشته است که  
جیغ می‌کشد .

محمود) من میدانم ، تقصیر این مامای پدر سوخته است ،  
بیجهت و بیموقم زائو را انگلک می‌کنند و جیفش رادر می‌آورد !

(ابول بر می‌گردد با تاق خواب) پسر کجا می‌روی ؟  
ابول) می‌روم بگویم انگلکش نکنند .

محمود) خیر لازم نیست بروی ، این مامای پدر سوخته  
آنقدر عجول است و پررو که بحرف تو نمیرود ، برو چانی بیاور ،  
برو ! (ابوالقاسم بطرف در می‌رود ولی همینکه) محمود و دیگران  
سرشان گرم می‌شود دوباره خودش را می‌اندازد با اتاق )

سومی) بله ، مثلاً بنده با این وزیر دادگستری می‌گویم ...  
دومنی) عرض بنده تمام نشد ...

سومی) (اعتنای نمی‌کند) می‌گویم این مرد که را گرفته اید  
و می‌گوئید آدم کشته ، والله اینطور نیست ! تحقیقات و محاکمه  
شما غلط است . (صدای جیغ زن شدیدتر بلند می‌شود - محمود  
مضطرب شده بر می‌خیزد که با اتاق برود - صدای جیغ زن  
قطع می‌شود)

محمود) ابوالقاسم ، ابوالقاسم !

(سومی) آقا بفرمایید ، زائیدن که اینقدر اضطراب ندارد ،  
عملی است طبیعی خود بخود انجام می‌شود ، بفرمایید بنشینید ، مطلب

خیلی داریم .

دومی) خوب ، لابد وضع حمل درد دارد ، چرا شما باید  
شگران باشید ، بفرمایید صحبت کنیم !

محمود) (با فریاد) ابوالقاسم ! ابوالقاسم

ابول) بله ، بله . (از اتاق خواب بیرون می‌ناید)

محمود) پسر چرا زائو اینقدر جیغ میزند !

ابول) ما چکنیم ، تقصیر آن مامای پدر سوخته است ، همچی

یواشکی تامیخواهد برود نزدیکش و بغلش بگیرد که نیفتده چیز  
بلند می‌شود ، بهش زور می‌نشیند ، ما چکنیم ...

محمود) مگر نگفتم کار بکارش نداشته باشند ، باید  
بطبعیت واگذار کرد ، بزور که نمی‌شود !

اولی) همینطور است ، در این کار اصلاً باید عجله  
کرد .

دومی) باید همچی نرم نرمک باز ائم حرف زد که وحشتمن  
بروی ، آنوقت طبیعت خودش زائو را برای کار حاضر می‌کند ، آخر  
عاصدتاً زائو دیده ایم .

ابول) خوب ، البته ، ما که تجربه شمارانداریم

محمود) حیف که من اینجا با آقایان کمیسیون دارم والا  
خودم تا احالا کار را تمام کرده بودم .

ابول) گمان می‌کنم از شما بیشتر وحشت کند ؟

چهارمی) مگر شما قابلگی خوانده اید ؟ (باتمسخر) (محمود  
مستاصل می‌شود)

سومی) هر چه باشد شوهر که بالا سرزن آمد و مهربانی  
کرد درد و تشویش زائو کمتر می‌شود .

محمود) صحیح است ، همینطور است ، اجازه می‌فرمایید

بنده یک سری بز ائو بزنم ؟  
چهارمی) آقا بفرمایید ، حالا که الحمد لله دردش بهتر شده . (همگی میگویند بفرمایید آقا هزار تا کار داریم )  
اولی) بنده پیش نهاد میکنم برای اینکه جلسه زودتر ختم بشود و آقای متقالي بتوانند بمریضشان برسند طالب را در کاغذ بیاوریم ، ببینیم چه باید مان کرد ، در حقیقت یک برنامه ای برای خودمان تنظیم کنیم ...  
(همگی صحیح است صحیح است ) (ابول میخ - واحد بان اتاق برود )

محمود) برو چائی بیاور ؟ (حرکات خشم پنهانی )  
اولی) (قلم و کاغذ بدست ) بنده حاضرم ، آقایان بفرمایند  
بنده مینویسم .  
(ابول میرود تادم در ولی آهسته برمیگردد و خیال دارد  
باز با اتاق خواب برگردد - ایندفعه محمود مواظب است )  
محمود) ابوالقاسم ، بیا ، بیا بشین ، دیگر حالا باید برد  
راز روی کار بردارم . (ابول اصرار دارد که برود آن اتاق ) بیا  
بنشین ، ما پا آقایان پنهان پسله نداریم ، بیا (ابول را بзор می نشاند )  
آقایان این پسر که می بینید ، امروز اول چاقو کش این شهر است .

دومی) عجب ، من ایشان را ندیده بودم ؟  
محمود) من نگذاشت بودم آفتابی بشد ، برای خودمان نگهش داشته ام . (ابول خودش را میگیرد )  
دومی) یه ، به ، چه از این بهتر .  
سومی) اسم شریفستان چی است ؟  
محمود) ابول ساطوری ! (ابول تکانی دالز بر تعجب و وحشت

میخورد)

چهارمی) چه اسم باهیبتی

محمود) خودش از اسمش هیبت دارتر است، تا حالا سه  
چهار تبارا نفله کرده؛ (ابول تعجب وحشت میکند) شاید بیست  
سی تا زخم هم زده... (ابول وحشت میکند) محمود میزند پیشتر  
وساکتش میکند)

سومی) بارک الله.

دوهی) آفرین.

اولی) چطور گیر نیقاده؟

ابول) نخیر الان گیر افتاده ام.

محمود) سیصد تانوچه توی این شهر دارد؛ کدام مامور  
دولتی است که جرئت داشته باشد بهش بگوید بالا چشمت  
ایرواست؛ بعلاوه بعداز این آقایان همه باید ازش نگهداری  
کنند.

همگی) حاضریم، حاضریم!

چهارمی) سیصد تانوچه؛ این خودش یك قشون بسیار  
بزرگی است.

محمود) حالا بپرسید پول این قشون را کی می دهد؟...  
 حاجی متقالی برادر بیچاره من... برای چه میدهد؟ برای اینکه  
من دوره آینده هم و کیل بشوم... اما آقایان، مرآکه می شناسیده  
بی رفیق آب نمیخورم، این ابول ساطوری و قشونش همه باختیار  
شما هستند.

همگی) تشکر میکنیم، البته از یک مرد مردانه شایسته  
همین است.

پنجمی) حالا برنامه را بنویسید بینیم هدفتان چه خواهد بود...

اولی) انتخاب رؤسای ادارات حوزه های انتخابیه به تشخیص خودمان . واين چند فايده دارد يکی اينکه در موقع انتخابات دیگر از هر بابت راحتیم ، دیگر آنکه هر امر و دستوری داشته باشید فوراً انجام ميدهند و احتیاج مراجعته بادارات مرکز وزارت خانه ها را نداريم . سوم اينکه هر يك از اين مامورین ماهیانه يك کمکی به آقایان خواهند کرد والا با اين چند رغاف غاز حقوق و کالت که نمي شود از عهده مخارج و کالت برآمد . چهارم اينکه وقتی و كيل درولاليات دست داشت اهميتش در تهران پيش همه کس صد مقابل ميشود ...

دومی) لازم به تشریح نیست فواید اینکار خيلي زیاد است بمطلب دیگر پردازیم ...

سومی) اصولاً هیچ کاینه ایران باید بیش از سه ماه نگهداشت .  
چهارمی) باید از روز اول که هر کاینه ای سر کار میباشد يک پرونده از خطای های سابق و تقصیر های جاری هروز زیری نهیه کرد که همیشه مایه استیضاح حاضر باشد .

سومی) باید مابین خودمان يك صورت از تقاضا هائی که داريم اقل از هر هفته تنظیم کنیم که تقاضا هامان مخالف هم دیگر واقع نشوند و بهانه بددت وزرا ندهیم .

دومی) باید حتی الامکان هیچ یک از اوابع دولت را نگذاریم بگذرد که همیشه ریشش در دست ما باشد .

سومی) بخصوص بودجه را که بهیچ قیمت نباید تصویب کرد والا دولت سوار خواهد بود و ما پیاده

چهارمی) البته ، بودجه هیچ وقت نباید بگذرد . بودجه گرو هزار کار و تقاضای فرد فرد ماست ....

سومی) اضافه کردن حقوق و کلادو برابر بلکه سه برابر .

چهارمی) آنوقت مستخدمین هم تقاضای اضافه حقوق می -  
کنند حق هم دارند ، در این خصوص باید فکری کرد .  
سومی) مستخدمین غلط میکنند ! بوزراهم اضافه میدهیم .  
خودشان میزند توی دهن مستخدمین .  
محمود) حمایت از چاقو کشها و همه آنها یکه باید ما را  
و کیل کنند .

همگی) صحیح است ، درست است ، احسنت .  
سومی) باید رفقا و طرفداران خودمانرا هر که میخواهد  
باشد ، سر کار بگذاریم ، مخالفین خودمانرا هر که باشد از سر  
کار ها برداریم و هیچ ملاحظه ای در این کار نداشته باشیم .  
پنجمی) آقایان بس است ! بخدا بس است ! نزدیک است .  
دیوانه بشوم ، شما ها خودمرا بکشم و ملت بد بخت را از شراین  
مجلس فاسد خلاص کنم ! شما استان را گذاشته اید و کیل مجلس .  
شورا وزمام اختیار را بdest گرفته اید که متصل برای خودتان کار  
بگذیند ! کاشکی مثل تاجر و کاسب و سبزی فروش برای خودتان  
کار میگردید ، متصل برای خرابی مملکت کار میگذیند - دیوانه هائی .  
هستید که روی درخت نشسته اید و تنہ درخت را میبرید ، ایمان که  
ندارید ، حیا و شرم که ندارید لااقل شعور حیوانی داشته باشید !  
هیچ حیوانی در خرابی لانه خودش مثل شما نمیگوشد . چرا شرم  
نمیگذیند ، چرا ! ...  
سومی) جنابعالی خوب بود مکتب دارمیشدید نه و کیل  
مجلس .

پنجمی) شما خوب بود راهزن میشدید نه و کیل مجلس .  
سومی) راهزن توئی ، دزد توئی که دیگرانرا متهم  
میکنی !

چهارمی) مرد حیا کن این مزخرفات چیست میگوئی ! تو  
اگر شعور داشتی باین روز گدائی نبودی ، حالامیخواهی بمادرس  
زنگی بدهی !

بنجمی) من بگدائی افتخار میکنم ، کدائی بدرزی و وطن  
خوش شرافت دارد .

اولی) کدام پدرسون خته‌ای وطن فروش است !

پنجمی) چه فرق میکند ، کسیکه باعث خرابی مملکت  
میشود در حقیقت برای خاطر نفع خودش وطن را میفروشد و بیاد  
قnamیدهد .

محمود) آقایان فایده این خرفا چی است ، این آفانمی  
تواند باماهمیکاری کند .

(ابول از شلووقی استفاده میکند و میرود با تاق خواب)

اولی) (به پنجمی) آقا اینکه عزا ندارد ، نمیتوانید باما  
کار کنید از فراکسیون استعفا بدهید !

پنجمی) همین ؟ استعفا بدهم و بروم بگذارم شما مملکت

رابتنا ببرید ! بگذارم شما متصل به فکر دخل و هوا و هوسر خودتان  
یا شید و ملت راه روز بد بخت تر و مملکت را آشافت ، تر بگنید ....

سومی) بنشین سرجایت ، اینقدر سنك ملت و مملکت را بسینه  
نزن ، ماملا باجی لازم نداریم ...

پنجمی) کاشکنی عقلتان بجائی رسیده بود که ماملا باجی لازم  
داشته بود ، آنقدر طفل و ندانید که دایه لازم دارید ، دایه که شیر  
تان بدهد .

(در این ضمن صدای شیون سختی بلند میشود چنانکه همه  
حضور میشوند)

محمود) آی زاو مرد ! (شیون زیاوت و نزدیکتر می

شود) بروم بیینم چه خبر است .

(ناگهان در باز میشود خانم بجلو وابول بعقبش، هردو

آشفته و بالباس غیر منظم وارد میشوند)

خانم) ای مردم بدادمن بر سرید! این پسره از جان من چه

میخواهد! (ابول فرار میکند)

اولی) عجب! این همان خانم مشحون نیست! ... (خانم متوجه

آنها میشود و چند لحظه مات میماند)

دومی) چرا خودش است، عجب حکایتی است، اینکه این

همه اظهار تقدس میکند همه جا هست!

سومی) جز خانه خودش، دیروز پیش من بود ...

محمد قود) دیروز خانه شما بود؟ تف!... (همه میخندند)

خانم) بمن تخدید، بحال خودتان گریه کنید که از شماها

فاسدتر و بدتر در این مملکت نیست! شما مرا باین روز انداختید،

شما هر امکان را مجبور کرده اید که هر روز بدر خانه شما بی همه چیزها بایم

و گذاشی کنم، راست است شوهر من غیر تمدن نیست، سست است

ضعیف است، دلش مقام و مال میخواهد، می بیند از راه درستی و

خدمت نمی شود رسید، می بند که شماو کلای دروغی از هر نلا یعنی

خدمایت می کنید و روی صندلیهای وزارتخانه می نشانید، چاره ندارد

آنهم باید بشما متولی بشود، پول که ندارد بهتان بدهد لابذرنش

را می فرستد که شمارا گول بزند - در شما که جز پول و شهوت رانی

چیز دیگری اثر نمیکند! چرا بمن میخندید؟ کدامستان تو استه اید

هر ابدام بکنید! بگوئید. من و شما تا امروز مثل بازیگر هم دیگر

را گول زده ایم متنها شما بی انصافهای بی همه چیز تا خانواده ای

را ننگین بکنید برای کسی کار نمیکنید. (بعض گلویش را میگیرد

و میزند زیر گریه) خدا یا این چه ظلمی است!

پنجمی ) ( با فریاد ) این چه بیدادی است که جمعی طماع و  
حقه باز و بی ایمان زندگی یک ملتی را اینطور پریشان بکنند! بخدا  
بدبختی این مملکت از وجود شما و کلای فاسد و مفترض است ؟  
خرابی مملکت از فساد مجلس است . مجلس فاسد قوه قضائیه را  
 fasد میکند ، قوه مجریه را از کار میاندازد ، دولت را همیشه متزلزل  
و بیقدرت نگاه میدارد ، دستگاه دولت هر روز آشفته تر و سست تر  
می شود ، از دولت متزلزل و بیقدرت دور روزه چه انتظاری میشود  
داشت ! اینهمه ضعف و بیچارگی دولت و ملت ما از پول پرستی و  
خودنمایی و هوسرانی و ظلم شما و کلای نادان است که هر کدام  
می خواهد چرخهای قضائی و اداری را بتفع و هوس خودتان  
بچرخانید ، هر کدام می خواهد ایران مدار باشد ، اشخاص نالایق  
را سر کارها می گذارد ، احکام غلط صادر می کنید ، دولت و مملکت  
را بازیچه اغراض شخصی خودتان میدانید . ( آقایان پس از مختصر  
نجوای با یکدیگر میروند ) بخاطر طمع و شهوت رانی ، شرافت  
خانواده ها را بیاد میدهید ! .... بروید ! .... وقتی هم  
من در مجلس حرف میزنم همتان میروید ، اما رفتن و ماندن شما  
برای من یکی است چون میدانم اگر هم یمانید این حرفاها را نمی  
شنوید ، در مقابل حرف حق کر و کور و لالید ... ( همه رفته اند )  
ای زن بیچاره . برو با آن شوهر بد بخت بگو مقام و قدر  
ارزش دارد که بالیاقت و شرافت بدست بیاید ، مقامی را که با ودا  
کردن آبرو و عفت ناموست بتو بد هند در نظر همه از شغل فاحشه  
پست تر است ...

( زن ) ای آقا تو فرشته ای مرا از بد بختی نجات دادی ،  
میروم یا شوهر را برای شرافت می آورم یا ترکش میکنم . خدا  
عمرت بدهد ... ( پرده میافتد )

از همین نویسنده :

زیبا دو کتاب اول و دوم باضافه کتاب سوم که تازه نوشته شده  
با جلد زر کوب قیمت ۱۵۰ ریال

آننه دارای نود و پنج مقاله قطع و زیری قیمت ۱۵۰ ریال

همان چاپ دوم قیمت ۶۰ ریال

پریچهر چاپ دوم با تجدید نظر کلی قیمت ۲۵ ریال

جای فروش

کتابخانه سقرارط

تهران - خیابان سعدی

قیمت ۱۵ ریال